

افضلیت علی (ع)

عبدالفتاح عبدالمقصود

فهرست:

شایسته ترین

تقوا و عبودیت

زهد و پارسایی

سقاوت و بزرگواری و گذشت امام

دانش و فضایل خدادادی

فقاوت و قضاوت

پدر فصاحت و بلاغت و نحو و لغت و ادبیات

شجاعت و دلیری

هوشیاری سیاسی و مدیریت بی نظیر

شایسته ترین

انگیزه ها و عواملی که زبان عمر بن خطاب را به حرکت درآورد تا از ابوبکر بخواهد که به سوی اهل سقیفه شتاب کند و قدمهای ابوبکر را برای پاسخ گویی به آن ندا سریعاً به حرکت درآورد و به دنبالش ابو عبیده به آن سخن گوش داد و آوای آن را به گوش دل سپرد و قدم جای قدم آنها گذاشت و در آن راه کوشید، هر چه می خواهد باشد، بدون هیچ اختلافی، حق قریش در خلافت رسول خدا "ص" در میان مسلمانان محور گفته ها و اعمال بوده است. کمترین مرحله اش آن است که این حق آشکارترین انگیزه و عامل می باشد. به علاوه آنچه که جدال و نزاعی در آن نبود آن است که عده ای طرفدار این حق شدند و آن را برتری دادند و گروهی دیگر آن را نادیده گرفته دیگران را بر آنها ترجیح دادند. یا بنا به نظر عموم، صاحب آن حق، قریش بوده است با کوچک و بزرگش، با تمام عشایر و قبایلش، و یا با تمام قبایل و خانواده های پراکنده و متفرقه اش؟ یا اینکه- همانگونه که برای این قبيله و این خانواده است- برای آن قبيله و آن خانواده ی دیگر نیز بوده است؟ آنگاه، به چه ترتیب می توانیم این مالکیت را اثبات کنیم و نحوه ی اثبات آن چگونه است؟ طبیعی و معقول آن است که این جانشینی پیامبر "ص" حق رها شده ای نبود که مطلقاً متعلق به قریش باشد

و عموم افراد قریش از خاص و عام، از پیش کسوتان و متأخرین، از مهاجرین به مدینه و مقیمین در مکه، بدون استثنا همگی در آن حق داشته باشند.

همان گونه که این مطلب از نظر عقلی واضح و روشن است، در عمل هم ثابت شده است؛ از همان نخستین لحظاتی که دوستان سه گانه عصر آن روز غمبار قدم به زمین سقیفه گذاشتند. هنوز در دیدگان انصار - که برگرد رئیس خود، سعد بن عباده حلقه زده بودند - آشکار نشده بودند که اختلافشان با آنها آغاز شد که حق خلافت از آن کدام یک از دو گروه است؟ ما نظریه ی انصار را - که نیت و تصمیم بسیاری از افراد آنان بر آن استوار و پایه گذاری شده بود - از زبان یکی از آنها بدینگونه می شنویم که چنین می گوید:

ما یاران خدا و پیشقراولان اسلام و شما - ای گروه مهاجران - بخشی از مایید....

عقیده ی ایشان را درباره ی مهاجرین به هنگام هجرت بدینگونه می شنویم:

... پیامبر بیش از ده سال در بین قوم و قبیله اش به سر برد و جز چند نفر اندک همگی او را تکذیب کردند.

آن چند نفر نتوانستند از او حمایت کنند و یا از خویشتن دفاع نمایند....

و نیز از آنان می شنویم که درباره ی نقش انصار در نشر و گسترش اسلام سخن می گویند:

... ای گروه انصار! شما در مقابل دشمنان او از مقابله با دشمنان خودتان سرسخت تر و از دیگران، نسبت

به دشمنان او گرانتر بودید؛ تا اینکه عرب در مقابل امر خداوند از روی میل و یا اکراه تسلیم شد.

دوردستان با فروتنی گردن نهادند. خداوند به وسیله ی شما رسولش را در روی زمین یاری کرد و بر

دیگران پیروز ساخت و عرب با شمشیر شما به زیر افتاد... پس این امر را به خود اختصاص دهید و به دیگر

مردم واگذار نکنید.

هنگامی که سخنان آنان بدین پایه رسید که برای خود این قدر و مقام را قائل شده خود را بر دیگران مقدم

دانستند، ابوبکر را می بینیم که در مقام رد گفته های آنان بر می آید؛ در عین حال که فضیلت و ارزش آنان

را بالا می برد و نامشان را به بلندی یاد می کند. آنگاه قوم و قبیله ی خود را در آنجایی که شایسته ی

مقامشان است گذاشته از پیش گامی آنان یاد می کند و حق آنان را استوار و پابرجا می دارد.

در ضمن آنچه که وی درباره ی انصار به آنان می گوید این سخنان را می شنویم:

شما کسانی هستید که فضیلتشان در دین و سابقه شان در اسلام قابل انکار نیست. خداوند شما را به عنوان

یاوران دین و رسول خود پسندید و هجرت پیامبرش را به سوی شما قرار داد. بعد از مهاجرین نخستین،

کسی به پایه ی شما نمی رسد. مشورت از شما فروگذار نخواهد شد و بدون شما کاری انجام نمی

گردد....

و درباره ی مهاجرین چنین می گوید:

خداوند، مهاجرین نخستین را از بین قوم رسول خدا "ص" به تصدیق کردن و ایمان آوردن به او و صبر و پایداری به همراه او در سختی های آزار قوم و تکذیب آنان اختصاص داد؛ در حالی که همه ی مردم با آنان مخالف و بر آنان حمله ور بودند. لکن آنان از کمی نفرات وحشتی به خود راه ندادند. آنها نخستین نفراتی بودند که خداوند را در روی زمین پرستیدند و به پیامبر ایمان آوردند. آنان دوستان و خویشاوندان اویند و سزاوارترین مردم به حکومت بعد از آن حضرت می باشند...

سپس سخن خود را ادامه می دهد؛ گویی که در حال نقطه گذاری روی حروف "و روشن ساختن مقصود خویش" است:

... ما مهاجران، نخستین مردم در اسلام آوردن، گرامی ترین آنان در حسب و نسب، معتدل ترین خاندان، آبرومندترین افراد، پُر جمعیت ترین گروه در بین اعراب و از جهت خویشاوندی نزدیکترین افراد به رسول خدا "ص" هستیم. عرب این امر را برای کسی دیگر جز همین خانواده از قریش نمی شناسد... ابوبکر در گفتارش به حدیث مشهور: الْأُمَّةُ مِنْ قَرِيشٍ اشاره نکرد؛ زیرا، به احتمال نزدیک به یقین، این جمله در نزد مهاجرین معروف نبود [] شاید هم عدم اشاره ی ابوبکر به الْأُمَّةُ مِنْ قَرِيشٍ بدان هدف بود که یادآور حدیث زیر می گردید که در بحار الأنوار "ج ۳۳، صص ۱۵۲ و ۲۶۶" آمده است:

پیامبر خدا "ص" را در خواب دید که مردانی از قریش پیشوای ضلالت بر منبر آن حضرت می روند و به صورت میمون فرود می آیند و آنان را یکایک نام برد...

و شاید هم مردم را به یاد روایات دیگری از نبی اکرم می انداخت که جانشینان واقعی والهی بعد از خود را به طور دقیق معرفی و نام آنان را از امیرمؤمنان "ع" و امام حسن مجتبی و امام حسین و نه نفر از فرزندان تا حضرت بقیة الله مشخص و معین فرموده بود. و لذا نه قریش و نه خود ابوبکر برای گرامیداشت موقعیتشان به این جمله استدلال نکردند؛ بلکه او به خویشاوندی با رسول خدا "ص" و به اینکه عرب این امر را جز برای خانواده ای از قریش نمی شناسد استدلال نمود. (محمده رضا المظفر: السقیفه، |الفصل الأول، ۶|)
"مؤلف" [] [] بنا براین، آیا مشکلی برای یک مؤمن پیش می آید اگر گمان کند که ابوبکر به هنگام بیان ویژگیهای خلیفه در سقیفه- به طوری که شنیدیم- همان صفاتی را بازگو کرد که فقط در خودش وجود داشته است؟ آیا جز پیامبر "ص" و خدیجه کسی از علی "ع" به اسلام نزدیکتر بود؟ آیا در تمامی عرب کسی که به خاندانی شریفتر و بزرگوarter منسوب باشد غیر از او می توان یافت؟ آیا خاندانی پاکیزه تر و گرامی تر و آبرومندتر و ارزشمندتر از خاندان علی "ع"- که نبیره ی هاشم و نواده ی عبدالمطلب و فرزند ابوطالب بود- می توان یافت؛ همانهایی که ریاست و آقایی بر قریش را یکی بعد از دیگری با عزت و فضیلت و بزرگواری ها در دست داشتند؟ آیا در بین مردم کسی که پیوستگی و خویشاوندی و نزدیکی اش به پیامبر "ص" بیشتر از او باشد وجود داشت؟ که او برادر، پسر عمو، تربیت یافته ی دامان و برگزیده و

دوست او و همسر زهرای او و پدر دو نواده ی او بود؟ بررسی معیارهایی که آن پیر تیمی |ابوبکر| برای خلافت در بیانات خود برشمرده بدون تردید کفّه ی ترازوی امام را برتری می بخشد [] به عبارت دیگر، ابوبکر در سقیفه چهره ی امیرالمؤمنین "ع" را بدون نام ترسیم کرد اما قیافه ی دیگری از پشت آن بیرون آمد! برای توضیح بهتر به کتاب الامام علی بن ابی طالب "ع" "ج" ص ۵۴ تا ۲۵۹" مراجعه می کنیم: [] اگر ابوبکر آن صاحب حق را با نام و نشان به زبان نیاورد با تحدید صفاتی که به زبان آورد او را معین کرد و در برابر چشم مردم، مردی از اولین مهاجران را نمایان ساخت که در ایمان به آیین پیشرو و در میان خویشان پیامبر ولیّ نزدیک او بود؛ همان کسی که پهلو به پهلو ی پیامبر "ص" ایستاد و هیچ گونه سختی پشت او را خم نکرد و از تنهایی و بی کسی نهراسید و به پرستش خداوند یکتا روی آورد، پیش از آنکه در روی زمین جز او کسی این کلمه را بشناسد.

ابوبکر در سخن خود چهره ی همان او را رسم کرد و نمایان ساخت؛ گرچه ترسیمش کلی بود و قیافه ی دیگری از آن هویدا گشت. به هر حال چشم کنجکاو و بصیر از خلال رسم و نقش ابوبکر جز آن چهره را نمی نگرد. آن چهره ای که این الوان تنها در ناحیه ی او روشن و نمایان و کامل بود و بس! آری این برش و اندازه گیری، این صفات و امتیازات جز براندام و شخصیت یک تن راست نمی آید! در این شکی نیست که قریش پیوسته در میان قبایل عرب برتری داشت و نیز این تیره ی قریش از دیگران برتر بود؛ ولی در این هم شک نداریم که آل هاشم بر قریش و همه ی عرب برتری داشت. خانه ی آنان میانتر و آتششان فروزانتر و همسایگیشان عزتبخش تر بود. برای فضیلت بنی هاشم همین بس که رسول خدا "ص" از میان آنان برخاست. آیا مجموع آن سایه روشن ها- که ابوبکر تصویر و رنگ آمیزی کرد و از آن صورت کسی که حقّ ولایت بر مردم را دارد بیرون آورد- در وجود کسی جز علی "ع" دیده می شود؟ تو خود گوینده و شنونده را به حال خود گذار تا مردی را اختیار کنند که تمام این صفات در او جمع باشد، اگر بتواند اختیار کنند!

ما باور نداریم که ابوبکر این سخن را درست و آماده ساخت و قصدش ترویج علی و دعوت به او بوده است.... او سخنش را خوب آورد ولی مقصودش را بروشنی معین نکرد. اگر ابوبکر نام آن جوانی که نادیده اش گرفت و پشت سرش گذارد- همان که بالای جنازه ی پیامبر "ص" و پسر عمویش اکنون ایستاده بود و آماده اش می ساخت- به زبان می آورد شاید انصار روشی جز آنچه داشتند پیش می گرفتند و بدون هیچ معارضه و محاجّه ای گوش و دل و زمام خود را به او می دادند؛ ولی ابوبکر... می خواست زمین را و جب به و جب به اختیار خود آورد و نمی خواست گامهای بلند بردارد! و او را در جایگاه افراد به خلافت شایسته تر و سزاوارتر قرار می دهد. شاید این مطالب بدون توجه از ابوبکر صادر شده باشد و به احتمالی گفتاری نسنجیده که پیش از آنکه درباره ی آن بیندیشد از دهانش بیرون آمده است. لکن می توانیم از

احتجاج ابوبکر در مقابل انصار در سقیفه، قاعده ای کلی برای انتخاب خلیفه به دست آوریم که طبق آن استدلال، خلافت می باید بر پایه ی قومی و قبیله ای استوار شود. در این صورت چاره ای نبود جز آنکه آن را در خاندانی از قریش مانند خویشاوندان و دوستان و فامیل نزدیک پیامبر "ص" منحصر نمود.

در همان روز و در همان مکان، عمر، همین قاعده ی کلی را آشکارا گفت. وی - پیش از آنکه دوستش ابوبکر سخنی بگوید - با انصار جدال سختی کرد تا آنان را از اینکه بخواهند نظری در ریاست و خلافت داشته باشند باز دارد. وی طبق همان اخلاق همیشگی با خشونت و تندخویی - که بیش از مدارا و نرمی با او مناسب داشت - در آن هنگامه ی حسّاس و سخت چنان وانمود کرد که با تمام وجود قصد دارد معنی و مقصود خود را بدون مجامله و مدارا و بدون ترس از خشم و عصبانیت طرف مقابلش به کرسی بنشانند.

در آن روز - در حالی که لبه‌هایش با شدت می جنبید و صورتش از عصبانیت برافروخته بود - به انصار چنین می گفت:

نه؛ به خدا سوگند عرب نمی پسندد شما را امیر خود گرداند که پیامبرشان از غیر شماست لکن اگر کسی زمام امر را به دست گیرد که از خاندان پیامبر "ص" و ولیّ امرشان باشد مخالفت نخواهند کرد. ما در مقابل کسانی که منکر این مطلب باشند دلیلی آشکار و استدلالی روشن داریم.

مقصود از ولایت امر در دست داشتن آن است و ولیّ امر مردم کسی است که حق مالکیت بر آنان دارد و سلطه ی شرعی برای اداره ی کارها. تصرف به حق در بین مردم و در کارهایشان از آن اوست. [الشیخ عبدالله السبیتی العاملی: تحت رایة الحق.] وقتی می بینیم که عمر، این ولایت را در ردیف نبوت قرار می دهد و به آن ملحق می سازد - چنانکه عبارات او گویای آن بود - در این صورت ولیّ امور امت را به جای نبی می گذارد؛ با این تفاوت که وحی فقط منحصر به پیامبر "ص" و نه دیگر مردم است.

همانگونه که عبارت عمر بن خطاب خلافت را تخصیص می زند و چهره ی آن را به طوری ترسیم می کند که دنباله ی رسالت و پیوسته به آن بوده رشته اش گسسته نمی شود، عبارت او نیز هم چنین گویای سرآغاز مهمی است که اختیار و انتخاب خلیفه بر آن استوار است و آن قاعده و قانون اساسی را که ابوبکر در ضمن استدلالش آن را وضع کرد تأکید می کند. سپس صفتی دیگر بر آن می افزاید که از دسترسی انتخاب و اختیار اشخاصی فراتر می رود. بنابراین، خلافت، از مبدأ و پایه و اساسش، جانشینی خویشاوندی است و چاره ای جز این ندارد که منحصر به کسانی باشد که نبوت و ولایت امر و مالکیت زمام مردم در دست آنها بوده است.

به همین جهت جای آن دارد که در پرتو مفهوم سخنان شیخین، انسان خلافت را در محدوده ای سر بسته و معلوم منحصر کند و از آن تجاوز نماید و آن محدوده عبارت است از خویشاوندان رسول خدا "ص" و

منحصر است به مرکز دایره؛ یعنی همان کسانی که نبوت و حاکمیت یا مالکیت در بین آنها بوده است و کسی که رسالت الهیه بر او نازل شده و عهده دار این مسؤولیت بود از آنهاست.

اگر این تحدید دقیق، انحصار خلافت را در بیت پیامبر "ص" - که مرکز دایره و قطب آسیا و فرودگاه نبوت بودند - نمی رساند، چه مفهومی جز این می فهماند؟ در اینجا مناسب است که به یکی از موضع گیریهای عمر اشاره کنیم که پذیرش و تصدیق آن خیلی دشوار است؛ هرچند در اسناد و مراجع در حدّ اجماع راویان ثبت شده است. این سند، تناقضی عجیب را برای ما بین نظر او در روز سقیفه درباره ی احقیّت برای خلافت و نظری که بعد از آن برای ابن عباس اظهار کرد پیش می آورد؛ هنگامی که می خواهد این کار قریش را توجیه کند که چرا علی بن ابی طالب "ع" را از خلافت محروم کردند؛ با اینکه امام برای خلافت در بین خاندان رسول خدا "ص" - که نبوت و ولایت در آنها بود - بدون منازع، شایسته ترین فرد بود.

در آن روز، خلیفه ی دوم، در مقام توجیه و تفسیر و یا تعلیل و تأویل این خودداری از پذیرش ولایت علی "ع"، چنین می گوید:

ای پسر عباس... قریش خوشش نمی آمد که نبوت و خلافت در یک خانه جمع شود.

یا اینکه گوید:

... دوست نداشتند که نبوت و خلافت برای شما در یک جا جمع شود... لذا قریش برای خود خلیفه ای برگزید و در این کار موفق شد...

آیا قریش در این هنگام چنین حقی را داشت که خلافت را در غیر موضع خودش "۱۳۲"، در هر جا که می خواهد و هوی و هوسها "۱۳۳" می طلبد قرار دهد؟

آیا آنچه انجام شد، با فکر و اندیشه ی دقیق برگزیده و انتخاب شد و یا شتاب زده و با اندیشه و فکری که به ذهن دو "۱۳۴" یا سه نفر از مردان قریش خطور کرد، خلافت را در آن موضع قرار دادند؟ یا اینکه فریادی برخاسته از تعصبات قومی موجب پیدایش آن شد؟ یا ناخواسته در پیش روی کسی قرار گرفتند که با عصای خود آنان را به جلو می راند و بدون اراده تحت تأثیر حرکت های اجتماعی حرکت می کردند؛ مانند حرکت گله ی گوسفندی که رمیده و ترسیده و به حکم غریزه ی حبّ بقاً و سلامت در یک مسیر راه می رود؟ نامه ای که برای ما نقل شده است که عمر به علی "ع" نوشت و در آن او را، به خاطر امتناع از بیعت با ابوبکر - در حالی که مردم با او بیعت کرده اند - سرزنش کرد، بر این تناقض عجیب می افزاید. در این نامه چنین می گوید:

... رسول خدا "ص" در حالی از دنیا رفت که امر حکومت به او محدود و مقید بود و هیچ کس برای این مقام، مورد نظر مردم نبود.... سخنی درباره ی تو نگفت و نزول آیه ای را در شأن تو نخواست و حکم و فرمانی در مورد تو صادر نفرمود....

آنگاه؛ پا را فراتر نهاده بین علی "ع" و ابوبکر مقایسه می کند که کدام یک برای حکومت، سزاوارتر و برای ولایت بر مردم، شایسته تر می باشند:

... سوگند به جان خودم تو از جهت خویشاوندی نزدیکترین افراد به رسول خدا "ص" می باشی لکن ابوبکر از حیث نزدیکی، به او نزدیکتر است. خویشاوندی، گوشت و خون است و نزدیکی، روح و جان و این تفاوتی است که مؤمنین بخوبی آن را می شناسند. لذا همگی به سوی او رفتند. قربت و قربی و قرابت و مقربه به یک معنی است که نزدیکی در رحم و همخونی باشد. قربت از تقرب و وسیله ی قربانی کردن و امثال آن نیز می آید و به معنای نزدیک بودن منزلت و مقام نیز هست. ما در اینجا نمی خواهیم این مقایسه و مفاضله ی عمر را بررسی و نقد کنیم؛ زیرا برتری دادن در مقایسه ها بسیاری از اوقات نمی تواند از انگیزه های عاطفی خالی باشد و نمی گذارد مقایسه کننده، شخصیت فرد برتر را متوجه شود و به درستی بسنجد و قضاوت کند. وقتی که آن مرد چنین نظر می دهد که ابوبکر موقعیت و منزلتی نزدیکتر به پیامبر "ص" داشته است، باید او را به خودش و آنچه که احساسش او را بدان فراموشی خواند و گذارد.

لکن، نمی توانیم در اینجا برای فهمیدن موقعیت امام علی بن ابی طالب "ع" در قلب عموزاده ی بزرگ وی از آن حقیقتی که بر زبان عایشه دختر ابوبکر جاری شد بگذریم: هنگامی که از او می پرسند چه کسی به پیامبر "ص" از همه محبوب تر بود؟ [دکتر فاروق ابوزید، از مقاله ی "یک کتاب ناشناخته ی اسلامی" که عبدالله ندیم آن را تنظیم کرده و نامه ای را که ابوحیان توحیدی از ابوبکر نقل کرده در آنجا آورده است. نگاه کنید به مجله الأذاعة و التلیفزیون "مجله ی رادیو و تلویزیون" شماره ۲۱۵۲.] به رغم دشمنی [عایشه در تمام عمر با علی سرسنگین بود و تا آخرین دقیقه ی زندگی خود کینه ی او را در دل می پروراند و پیوسته دلها را از او می رماند و شمشیرها را بر او می شورانند. "الامام علی بن ابی طالب" ع، ج ۱، ص ۱۷۹.] و رقابتی که با علی "ع" داشت، گفت: فاطمه. و وقتی سؤال شد که از مردها چه کسی؟ پاسخ داد: شوهرش.

چه اینکه قریش از فرمانروایی امام خوشش نیاید یا اینکه عمر از رأی خودش برگردد، از جمله چیزهایی که شکی در آن نیست آن است که شیخین "ابوبکر و عمر" معیار برتری و سنجش بین افراد را چیز دیگری غیر از معیارهایی می دانستند که اسلام وضع کرده است. چنانکه معلوم و واضح است، تقوای الهی، آن معیار عمومی است. هر کس با تقواتر و پرهیزگارتر باشد، در نزد خداوند گرامی تر است و هر کس نزد خداوند

گرامی تر باشد، به خدا نزدیکتر خواهد بود. چنین شخصی سزاوارتر است که مردم وی را در آن جایگاه که خدای سبحان قرار داده قرارش بدهند. با وجود معیار الهی قاعدتاً دیگر معیارهای نسبی و حَسَبی ارزشی ندارد. احترام و عزت به خاطر داشتن نفرت و اموال و یا نزدیکی و مصاحبت با پیامبر "ص" و امثال این گونه امتیازات- هر چند در نظر مردم ارزشش بالا باشد- یک برتری دنیوی است و در ترازو و میزان دین، ملاک برتری نمی باشد.

دیدگاه ابوبکر و عمر، در آئینه ی استدلالاتشان در سقیفه، شایستگی برای جانشینی پیامبر "ص" را با معیارهای قومی و قبیله ای اثبات می کرد. بدون شک علی با همین معیار هم از دیگر افراد خاندان و دوستان پیامبر "ص" شایسته تر و سزاوارتر بود؛ چه آنکه از نظر رحِم به او نزدیکتر باشند یا دورتر. با وجود این، ما مدعی آن نیستیم که تنها همین قاعده ملاک گزینش است، بلکه امتیازات دیگری از بزرگواری ها و تواناییها و مواهب الهی در او بوده است که صدر نشینی و تقدّم بر همه ی مسلمانها را بدو منحصر می سازد و اگر این ویژگیها در او نبود در خاندان پیامبر "ص" افراد دیگری نیز، در

انتساب و خویشاوندی رقیب و هم طراز او بودند. [حقیقت این است که در امتیازات خویشاوندی نیز آن حضرت بی رقیب بود؛ چه، پسر عمو و تربیت شده و داماد رسول خدا "ص" و این سه با هم در هیچ کس تحقق نیافت.] عقیده ای که ما درباره ی نظریه ی آن دو نفر اظهار کردیم عقیده ای ساختگی و بی دلیل و برخاسته از شرایط و اوضاع نیست؛ یک نظریه ی صریح و آشکاری است که در ذهن علی "ع" وجود داشته و آن را به زبان آورده است. امام، آن قاعده و اساس قومی و قبیله ای را- که آن دو در مقابل مردم ارائه داده آن را اساس و ملاک خلافت دانستند- از آنها نپذیرفت و نظر آنان را در این مورد قبول نفرمود، بلکه آن را نقض نمود و رد کرد؛ هر چند در همین گفتارش دلیلی کوبنده بر شایسته تر بودنش برای خلافت و جانشینی رسول خدا "ص" ارائه داده است که آن دلیل، او را در مقابل تمام رقیبان و مخالفین، پیروز و بر حق می دارد.

امام چنین گفت:

واعجابه! أتكونُ الخِلافةُ بالصَّحابةِ و القُرابةِ؟ شگفتا! آیا خلافت به هم صحبتی و خویشاوندی | با پیامبر "ص" است...؟ [محمد عبده: شرح نهج البلاغه. | حکمت ۱۹۰. | در نسخه ی ابن ابی الحدید آمده است: أتكونُ الخِلافةُ بالصَّحابةِ و لا تكونُ بالصَّحابةِ و القُرابةِ؟ آیا مصاحب بودن معیار خلافت تواند بود اما مصاحب و خویشاوندی "با هم" معیار نیست؟.] نه؛ چنین نیست.

قرابت و خویشاوندی به خودی خود یک فضیلت نیست. ارتباط خونی یک فضیلت نیست. در اسلام هیچ نسبی بالا نمی رود و هیچ نسبی پایین نمی آید، مگر اینکه همراه با عملی مقبول و یا عملی پست باشد. هر کس حقوق الهی را رعایت و از نواهی و منهیات خودداری کند- هر چند برده ای سیاه چرده باشد- بر

دیگران مقدم می شود و هر کس که این کارها را نکند- هر چند دارای شخصیت خانوادگی و ریاست و آقایی باشد- در آخرین مرحله ی صف قرار می گیرد.

حکومت بر مؤمنین برتر از آن است که کسی بتواند با نردبان پیوندهای خانوادگی از آن بالا رود؛ زیرا ممکن است کسی بدون تقوا و طهارت باشد و بدون کوشش و تلاش و کاری شایسته- که به انگیزه ی نزدیک شدن به پروردگار و نفع مردم و مصلحت آخرتش پیش از آنکه به حال دنیایش مفید باشد انجام دهد- در عین حال دارای آن پیوند خانوادگی و ارتباط خویشاوندی باشد.

منزلت و مقام علی بن ابی طالب "ع" در اسلام و در پیشگاه رسول خدا "ص" بالاتر و برتر از آن است که با مقیاس خویشاوندی سنجیده شود؛ زیرا به دست آمده از کمالات و امتیازات او و چکیده و نتیجه ی پیکار و مجاهدات آن بزرگوار برای پیشبرد و اعتلای نام و آیین خداوند بود.

بنابراین، بیهوده نیست که رسول خدا "ص" او را برگزیده و فرد مخصوص به خود قرار داد.

بیهوده نیست که سفره ی علم و دانش خود را برای او گسترده و رازهای نهفته اش را برای وی گشود. بیهوده نیست که بعد از هجرت از بین تمام خویشاوندان و صحابه ی با اخلاص فقط او را برادر خود خواند. بیهوده نیست که او را برای ابلاغ سوره ی برائت که تمام تعهدات با مشرکین را نقض می کرد انتخاب کرد.

این امتیازات و بسیاری از امتیازات دیگری که همه و همه برتری و والایی مقام و مرتبه ی او را در پیشگاه پیامبر "ص" تأکید و اثبات می کند.

بیهوده نیست که او را در هر جا نشانه ای و در هر هنگام دلیلی و برهانی بود. [مردم... چون رسول خدا "ص" را دوست داشتند علی "ع" را دوست می داشتند. و از آنجا که او در دل رسول خدا "ص" جای داشت، او را در دل خود جای داده بودند. بیش از این او را خصلتها و فضیلتهایی بود که این عواطف را در دلها محکمتر و او را در چشمها بالاتر می برد. او همان مقام را داشت که پسر عموی رسول خدا داشت؛ جز آنکه بر او از آسمان وحی نمی رسید. این مردم علی "ع" را از دوره ی طفولیت و گهواره می شناختند و در همه ی ادوار زندگی او جز سر فرود آوردن در مقابل عظمتش چاره ای نداشتند. هر چه خوبی در خوبان سراغ داشتند در او به تنهایی می دیدند. یک صفت بر صفات برجسته اش در این چند سال افزوده و نمایان شد که بیشتر دلهای با محبت توده را به سویش کشاند و آن همان مظلومیت و محرومیت و صبرش بود. تا این تاریخ بیش از ده سال بود که از حق و میراثش محروم شده بودند. همین صفت بس بود که قلوب توده ای را که با تلخی محرومیت آشنا بودند به سویش کشاند. "الامام علی بن ابی طالب"ع"، ج ۱، ص ۴۱۶- ۴۱۵ و نیز رک. ص ۶۷ و ۱۱۳- ۱۱۲.] آیا در بین تمام جهانیان کسی هست که بعد از پیامبر "ص"، فضایی هم چون فضایل علی "ع" داشته باشد که پایه های شخصیت منحصر به فرد او را

تشکیل دهد و از عظمت و بزرگواری و از گسترش و اشتها به جایی برسد که زبان از بیان عاجز و از شمارش ناتوان باشد؟

تقوا و عبودیت

هنگامی که فرمایش آن حضرت را به نظر می آوریم، به گوشه ای از شخصیت او نزدیک می شویم؛ آنجا که می فرماید:

لَا شَرَفَ أَعْلَىٰ مِنَ الْأَسْلَامِ، وَلَا عِزَّ أَعَزُّ مِنَ التَّقْوَىٰ، وَلَا مَعْقِلَ أَحْسَنُ مِنَ الْوَرَعِ، وَلَا شَفِيعَ أَنْجَحُ مِنَ التَّوْبَةِ، وَلَا كَنْزَ أَغْنَىٰ مِنَ الْقَنَاعَةِ، وَلَا مَالَ أَذْهَبُ لِلْفَاقَةِ مِنَ الرِّضَىٰ بِالْقُوَّةِ... [نهج البلاغه، حکمت ۳۷۱.] نه شرافتی برتر از اسلام است؛ نه عزتی ارجمندتر از پارسایی؛ نه پناهی بهتر از خویشتن داری؛ نه شفיעی کارسازتر از توبه؛ نه گنجی پرمایه تر از قناعت؛ نه ثروتی نیاز برآورنده تر از خرسندی به همان خوراکی که رفع گرسنگی کند.

امام- به خاطر تقوایش و حریص بودنش بر آنچه که موجب خشنودی خداوند است- از همه ی مردم به تقرب الهی شتابانتر است. او از حیث عبادت از همه ی مردم بیشتر عبادت کرده و بیشتر نماز خوانده و بیش از همه با قیام و امساک "نماز و روزه" بر خود سختی داده است [علی- هر چه در زندگی گذشته ی خود نظر می افکند- از وقتی که از مادر متولد شد، یاد نداشت که یک روز خود را بر غیر دین محمد دیده باشد. "الامام علی بن ابی طالب "ع"، ج ۱، ص ۱۰۳.] گمان نمی کنیم که عبادت و بندگی او به جز عبادت آزاده ای باشد که فقط به انگیزه ی سپاسگزاری از نعمت پروردگارش بوده است، نه عبادت انسان ترسان از کیفر و یا عبادت سوداگری به طمع ثواب و اجر؛ بدانگونه که او خود پرستندگان و پرستشها را طبقه بندی می کند. در این طبقه بندی می فرماید:

أَنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتَلَكَ عِبَادُ التُّجَّارِ وَأَنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَتَلَكَ عِبَادُ الْعَبِيدِ وَأَنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتَلَكَ عِبَادُ الْأَحْرَارِ؛ [نهج البلاغه، حکمت ۲۳۷.] مردمی خدا را به امید ثواب پرستیدند؛ این پرستش سوداگران است. گروهی خدا را از روی ترس عبادت کردند؛ این بندگی کردن بردگان و غلامان است و دسته ای خدا را به انگیزه ی سپاسگزاری پرستیدند؛ این عبادت آزادگان است.

گمان نمی کنیم که در هیچ گفتار و کلامی، چهره ی تقوا شیرین تر و زیباتر و دلرباتر از این ترسیم شده باشد و بهتر بتواند دلها را به اشتیاق چشیدن طعم گوارای آن- که تمام محسوسات و معنویات پاکیزه به آن نمی رسد- به پرواز درآورد؛ آنجا که می فرماید:

... كُلُّ يَوْمٍ لَا يُعْصَى اللَّهُ فِيهِ فَهْوَ عِيدٌ؛ [همان، حکمت ۲۸۰۴] هر روزی که در آن نافرمانی خداوند نشود
عید است.

و گمان نمی کنیم سخنی دقیقتر از این گفتارش بتواند بی ارزشی و بی اعتباری زندگی این دنیا را توصیف
کند و عقول و اندیشه ها را بر نفرت و گریز از آن وادار سازد؛ آنجا که می فرماید:
مِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ أَنَّهُ لَا يُعْصَى إِلَّا فِيهَا وَلَا يُنَالُ مَا عِنْدَهُ إِلَّا بِتَرْكِهَا؛ [همان، حکمت ۳۸۵] در پستی
دنیا همین بس که خداوند جز در این دنیا معصیت و نافرمانی نمی شود و جز با وانهادن و ترک این دنیا به
آنچه که در نزد خداوند است نمی توان رسید.

از علی بن الحسین - که به آخرین درجه ی پرستش و بندگی خدا رسیده بود و زینت کسانی بود که خدا را
بندگی کرده و بر تقوای الهی زیسته اند - پرسیده شد:

عبادت شما در مقابل عبادت جدّت چگونه است؟ فرمود:

مانند عبادت جدّم، در مقابل رسول خدا "ص". [شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۷] و در
این گفتار مبالغه ای و اشکالی نیست؛ زیرا هیچ کمالی برای همیشه به پایه ی کمال انسانی پیامبر "ص" در
تمام سجایا و خصلتهایش نمی رسد.

چه شب زنده داریها امام داشت و نمازهای نافله می خواند! دائم الذّکر بود. برای نزدیکی به خدا غرق در
تسبیح و حمد و ثنای الهی بود؛ زیرا نوافل - چه تسبیح باشد یا دعا و نماز - بهترین چیزی است که انسان
مسلمان می تواند اوقات فراغت و استراحت خود را با آنها پر کند و خداوند متعال بزرگوارتر از آن است که
صاحب آنها را به دست شیطان بسپارد تا او را به هر پرتگاه بدی که می خواهد افکند و وی را آلوده ساخته
یا به باطلی نابود کننده تمایل دهد و به خاطر بدیهایش از حساب نیکیهایش کاسته شود.

می فرمود:

مَا كَانَ اللَّهُ لِيَفْتَحَ عَلَى عَبْدٍ بَابَ الشُّكْرِ وَيُغْلِقَ عَنْهُ بَابَ الزِّيَادِ، وَلَا لِيَفْتَحَ عَلَى عَبْدٍ بَابَ الدُّعَاءِ وَيُغْلِقَ عَنْهُ
بَابَ الْأَجَابَةِ، وَلَا لِيَفْتَحَ لِعَبْدٍ بَابَ التَّوْبَةِ وَيُغْلِقَ عَنْهُ بَابَ الْمَغْفِرَةِ؛ [نهج البلاغه، حکمت ۴۳۵]
خداوند باب شکر گزاری را به روی بنده ای نمی گشاید؛ در صورتی که فزونی را به رویش در فرو بندد و
باب دعا را بر بنده ای نمی گشاید و اجابت و پذیرش را بر وی در فرو بندد، و باب توبه را برای بنده ای نمی
گشاید؛ در حالی که آمرزش را بر وی در فرو بندد.

و آیا نافله، چیزی جز سپاسگزاری و استغفار است؟ از امام شعری نقل شده است که در آن می فرماید:

• اَعْتَمُّ رَكَعَتَيْنِ زُلْفَى اللَّهِ إِذَا كُنْتَ فَارِغًا مُسْتَرِيحًا
• ه إِذَا كُنْتَ فَارِغًا مُسْتَرِيحًا إِذَا كُنْتَ فَارِغًا مُسْتَرِيحًا

هنگامی که فارغ البال و آسوده ای، خواندن دو رکعت نماز را، برای نزدیک شدن به خدا، غنیمت بدان.

- وَ إِذَا مَا هَمَّتَ بِالْقَوْلِ فِي بَاطِنِ فَاجْعَلْ مَكَانَهُ تَسْبِيحًا
- طَلِّ فَاجْعَلْ مَكَانَهُ تَسْبِيحًا طَلِّ فَاجْعَلْ مَكَانَهُ تَسْبِيحًا

[دیوان امیرالمؤمنان "ع"، بیهقی نیشابوری، ص ۱۸۳/۱۸۴ با کمی اختلاف.] و چون آهنگ سخن بیهوده

ای کردی، به جای آن تسبیح پروردگار گو.

لکن، آن حضرت به مردم هشدار داد که نکند با همت گماردن به نوافل از واجبات دور بمانند و اشتغال به

فروع آنان را از اصول باز دارد و اندک را به بسیار بخزند! در مقام برحذر داشتن از این انحراف فرمود:

لَا قُرْبَةَ بِالنَّوْافِلِ إِذَا أُضْرَبَتْ بِالْفَرَائِضِ؛ [نهج البلاغه، حکمت ۳۹.] مستحبات - آنگاه که به واجبات ضرر

بزند - نزدیک کننده ی "به خدا" نخواهد بود.

مردم خواندن نماز شب را از امام فرا گرفتند و بر تلاوت اوآراد و ادعیه و زاری و گریه به هنگام یاد خدا و

تسبیح و ستایش پروردگار و تمجید و بزرگداشت صفات الهی - تا جایی که فرصت و توانایی باشد - از آن

حضرت پیروی نمودند و برای رسیدن به رضوان خدا با آن نیایش و دعا توسل می جستند و به غفران و

آمرزش او پناهنده می شدند.

زهد و پارسایی

هیچ انسانی زاهدتر و قانع تر از او شناخته نشده است. او سرور پارسایان و قناعت کنندگان بود. برای

زیستن، موقعیت های سخت تر و دشوارتر را برمی گزید.

در دوران زندگیش هیچ گاه لباس نو نپوشید. آبادی و ملکی برای خود نگزید؛ مگر همان مزرعه ای که در

یَبْعُ داشت که آن را هم بر مستمندان وقف کرد. تنها لباسی کهنه، خشن و وصله دار می پوشید و نعلینی از

لیف خرما به پا می کرد.

هیچ گاه از غذایی سیر نخورد. خوراکش خشک ترین غذاها بود. بر سر سفره اش نمک و یا سرکه و - اگر

گهگاهی چیز دیگری بر آن می افزود - از سبزیها بود. کمی بالاتر که می رفت اندکی شیر شتر بود. گوشت

خیلی کم می خورد و چنین می گفت و - هر چند عبارتش طنزی است نسبت به کسانی که غذاهای گوشتی

زیاد می خورند و یا تکیه شان بر گوشت است و آن را بر دیگر غذاها ترجیح می دهند - رفتارش گفتارش را

تأیید می کرد:

لَا تَجْعَلُوا بَطُونَكُمْ مَقَابِرَ الْحَيَوَانِ؛ [شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۶.] شکمهای خود را

گورستان حیوانات قرار ندهید.

از زهد سخن می راند و به اختصار و بیانی نیکو آن را به کلام خدا مستند می کرد و می فرمود:

الزُّهْدُ كُلُّهُ بَيْنَ كَلِمَتَيْنِ مِنَ الْقُرْآنِ؛ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: "لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ" [حدید: ۲۴] وَ مَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَىٰ الْمَاضِي وَ لَمْ يَفْرَحْ بِالْآتِي فَقَدْ أَخَذَ الزُّهْدَ بِطَرَفَيْهِ؛ [نهج البلاغه، حکمت ۴۳۹] تمام | معنی | زهد در دو جمله از قرآن مجید خلاصه شده است: خداوند سبحان می فرماید: ... تا بر آنچه از دستتان رفته اندوه و دریغ مخورید و بدانچه به شما رسیده شادمان مباشید. و هر کس برگزیده تا سَف نخورد و بر آینده شادمان نباشد همه ی زهد را، از هر دو سو، به دست آورده است.

وی در زهد محرومیت احساس نکرد؛ بلکه آن را ثروتی گرانقدر دانست که مورد رغبت است و چیزی کم ندارد. این شگفت نیست که خود می فرمود:

... الزُّهْدُ ثَرَوَةٌ...؛ [همان، حکمت ۴] ... بی میلی "به دنیا"، ثروت و دارایی است....

او هم چون کسانی نبود که با اعمال و کارهایشان به خود می نازند و قدرت و توان خود بر حاکمیت بر نفس را ظاهر می کنند و از اینکه اسمی در بین مردم داشته باشند و یا مردم به آنها توجه کنند خوشحال اند؛ بلکه وی - همانگونه که صریح عبارتش گویای آن است - معتقد بود که: برترین زهد، پنهان کردن آن است.

امام، بر مبنای ایمان و قناعتش، این گونه ریاضت های سخت را بر نفس خود تحمیل می کرد. این ریاضت نفسانی تمام سالهای عمرش، چه سالهای تنگدستی و چه سالهای بی نیازی، همراه او بود؛ نه اینکه به دوره ای از زندگی او اختصاص داشته باشد که در آمد کمی داشت و از امکانات کمتری برخوردار بود. در همان زمانی که قدرت حکومت را در دست داشت و تمام امکانات در اختیار او بود نیز با همین ریاضت نفسانی زندگی کرد؛ با اینکه حق داشت که زندگی خود را به صورتی تغییر دهد که اگر مرفه تر نیست لااقل سخت تر نباشد.

دلیلی گویاتر برای این مطلب از رفتار خود حضرت وجود ندارد؛ آنگاه که امارت و حکومت بر مؤمنین به دستش افتاد که تنها نظر و رأی او در برنامه ریزیها و سیاست مالی به همان گونه که در سیاست حکومتی و سلطنتی و قدرت بر مردم حاکم بود ارزش داشت.

در دوران حکومتش، در فصل زمستان سرد- در حالی که از سرما می لرزید و جز رو انداز کهنه ای بر او نبود- به آن حضرت گفتند:

یا امیرالمؤمنین "ع" ! خداوند برای تو و خانواده ات در این مال سهمی قرار داده است و تو بدینگونه رفتار می کنی؟.

با زبانی مؤدبانه و لحنی محبت آمیز چنین فرمود:

به خدا سوگند، چیزی از سهم شما برداشته ام و این همان رواندازی است که آن را از مدینه با خود آورده ام. [عباس محمود العقاد: عبقریة الامام، ص ۱۶۰.]
روزی یکی از یارانش نزد او آمد. آن حضرت را دید که نان خشکیده و ماستی می خورد که بوی ترشیش بینی را آزار می داد و به همین ترتیب دهان را. وی- در حالی که نمی توانست ناراحتی خود را پنهان کند- به ایشان عرض کرد:

ای امیرمؤمنان "ع" ! آیا چنین چیزی را می خورید؟.

آن حضرت- که مالک ثروت بی پایان زهد بود- در حالی که خشنود و استوار نشسته بود، پاسخی جز این نداد:

رسول خدا "ص" نانی خشک تر از این می خورد و لباسی درشت تر از این می پوشید- و به لباس خود اشاره کرد- اگر رفتاری جز رفتار آن حضرت را داشته باشم، می ترسم که به آن بزرگوار ملحق نشوم. [همان، ص ۳۰.]
چه کسی از او به این گونه قناعت- که ثروتی فناپذیر و ملکی فرسوده ناشدنی و عزتی نابود نگشتی است- شایسته تر است؟ آیا او گوینده ی این شعر نیست که می گوید:

أَفَادَتْنِي الْقَنَاعَةُ كُلَّ عَزٍّ وَأَيُّ غِنَىٍّ أَعَزُّ مِنَ الْقَنَاعَةِ؟!
وَأَيُّ غِنَىٍّ أَعَزُّ مِنَ الْقَنَاعَةِ؟! وَأَيُّ غِنَىٍّ أَعَزُّ مِنَ الْقَنَاعَةِ?!

قناعت همه گونه عزتی به من بخشید و کدام ثروتی گرامی تر از قناعت است؟

فَصَبِّرْهَا لِنَفْسِكَ رَأْسَ مَالٍ وَ صَبِّرْ بَعْدَهَا التَّقْوَى بِضَاعَهُ
وَ صَبِّرْ بَعْدَهَا التَّقْوَى بِضَاعَهُ وَ صَبِّرْ بَعْدَهَا التَّقْوَى بِضَاعَهُ

[عبدالعزیز سیّد الاهل: از اشعار منسوب به جانشین پیامبر "ص" امام علی بن ابی طالب "ع" .]

قناعت را برای خود، سرمایه قرار ده و بعد از آن تقوا را نقدینه و کالای خویش ساز. تجارتی سود آورتر و توانا تر از قناعت برای تضمین آزادی انسان نیست.

امام معتقد بود که انسان باید از قید خودی خویشتن آزاد گردد و با نفس مخالفت کند و از امیال او دوری نماید و اهداف نفسانی را برآورده نسازد و خود را ذلیل خواسته های آن نگرداند و به تمایلات آن نفروشد و نیازی در آن برای خود نبیند که بعد به خاطر آن در مقابلش سر تعظیم فرود آورد و برده ی هر انسانی شود که سود و نفعی به او برساند و هر جا نیازش برآورده شد و تهی دستیش جبران گردید اسیر همانجا بشود. می فرمود:

إِذَا أَظْمَأْتِكَ أَكْفُ اللَّئَامِ كَفَّتَكَ الْقَنَاعُ شَبَعًا وَ رِيًّا
كَفَّتَكَ الْقَنَاعُ شَبَعًا وَ رِيًّا كَفَّتَكَ الْقَنَاعُ شَبَعًا وَ رِيًّا

آنگاه که دستان لثیمان، تشنه ات نهند، قناعت برای سیری و سیراب گشتنت پس است.

فَكُنْ رَجُلًا رَجُلُهُ فِي الثَّرَى وَ هَامَهُ هِمَّتُهُ فِي الثَّرِيَّا

وَهَامَةٌ هَمَّتْ فِي الثُّرَيَّا وَهَامَةٌ هَمَّتْ فِي الثُّرَيَّا

[همان؛ دیوان امام علی "ع"، بیهقی نیشابوری، ص ۶۳۴ با کمی اختلاف. شعر قبلی نیز در صفحه ی ۳۷۰ این کتاب است.] تو مردی باش که پایش بر زمین و بلندای همتش در پروین است.

براستی درست گفته است که چیزی ارجمندتر از عزت و سرافرازی و گرامی تر از کرامت و بزرگواری و پست تر از تعلق و دلبستگی به غیر آنچه در دست خداوند است نیست.

روی آوردن دنیا به علی "ع" و پشت کردن دنیا از او در مقابلش یکسان بود. آنچه از ظواهر فریبنده ی دنیا به او روی می آورد "برایش" بمانند چیزهایی بود که پشت کرده است و آنچه پشت می کرد مثل همان چیزی بود که به او روی آورده است؛ به اندازه ی یک خردل برای او فرق نمی کرد و هر دو حالت برایش مساوی و یکسان بود. به سوی هیچ چیز دنیا سرعت و شتاب نمی کرد و بدان همت نمی گماشت. [علی همیشه علاقه ی به مال را مسخره و بازی می دانست و ارزشی برای آن نمی شناخت؛ مگر بدان اندازه که گرسنه ای به وسیله ی آن سیر شود و برهنه ای پوشیده گردد. هیچ وقت برای خود چیزی ذخیره نکرد و درهمی که امروز صبح به دستش می آمد تا روز دیگر در دستش نبود. کفش چون غربال بود که بذلش بر بقا سبقت می گرفت. "الامام علی بن ابی طالب "ع"، ج ۱، ص ۱۲۲.] در هیچ چیز آن اطمینان و وثوق پیدا نمی کرد؛ بلکه همان گونه بود که خود می فرمود:

به آنچه در دست خداست مطمئن تر از آنچه در دست خود. [نهج البلاغه، حکمت ۳۰۲.]

وی از دنیا بی نیاز بود؛ زیرا بر فریب کاری آن چیره و به فرمانروایی اش بی اعتنا و از زرق و برق آن روی گردان بود. امام، با گرامیداشت قدر و منزلت خود، در قلعه ی قناعت و خویشتن داری و زهد- بدون اینکه به شکوه فریبا و زرق و برق آن اعتنایی داشته باشد- پناه گرفته بود و از شناخت ژرفی که نسبت به خواسته های بی ارزش و بیهودگی کارها و بی اعتباری شأن و مقام دنیا در پیشگاه پروردگار داشت، چیزی او را- حتی به اندازه ی آرزویی که بر خیال و وهم بگذرد- به خود مشغول نمی کرد. گفتی شعارش همان کلام حکمت آمیز خودش بود که:

مَنْ كَرُمَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ هَانَتْ عَلَيْهِ شَهْوَاتُهُ؛

هر کس برای خود ارزش قائل باشد شهواتش برای او پوشالی و بی ارزش خواهند بود. [نهج البلاغه،

حکمت ۴۴۹.]

سخاوت و بزرگواری و گذشت امام

وی، در کنار زهد و پارسایی اش، بزرگواریترین و سخاوتمندترین کریمان و بخشندگان و کسانی که کرم و سخاوت آنان را می شناسد بود. شاید از آن رو سخاوتمندترین بود که زاهدترین بود یا برعکس، شاید از آن جهت زاهدترین بود که سخاوتمندترین بود. وی از آنچه که در دست داشت، از روی قناعت و زهد، می بخشید؛ چنانکه از روی سخاوت وجود.

تنها در حالتی که ثروتش بیش از مقدار نیازش بود، سخاوت نداشت؛ بلکه آنگاه که اموالش اندک بود و از کم هم کمتر و به خاطر بخشیدنش به سختی می افتاد و توان اداره ی زندگی را از او می گرفت، باز هم سخاوت داشت. [روزی دارایی اش به چهار درهم رسید. چنان از خود ناخشنود گردید که در همان شب و روز آن را به مستحقّی انفاق کرد. به پاداش این احسان از جانب خداوند درباره ی او آیه ی کریمه نازل شد و عمل و بخشش دستش را ابدی گردانید؛ آن دستی که نیازمندی اش به بخشش بیش از بخشنده بود: وَالَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ، سِرًّا وَعَلَانِيَةً... "الامام علی بن ابی طالب "ع"، ج ۱، ص ۱۲۲/۱۲۳.]

هیچ گاه نسبت به چیزی که داشت بخل نمی ورزید؛ هر چند خود بدان محتاجتر بود. خود را نیازمند نگاه می داشت تا بتواند ببخشد و از خواسته هایش جلوگیری می کرد تا بتواند به دیگران عطا کند. چگونه ممکن است بخل ورزد؟

که معتقد بود:

الْبُخْلُ جَامِعٌ لِمَسَاوِي الْعُيُوبِ، وَ هُوَ زِمَامٌ يُقَادُ بِهِ إِلَى كُلِّ سُوءٍ؛ [نهج البلاغه، حکمت ۳۷۸.]

بخل کانون بدیهای عیوب است و افساری است که انسان را به سوی هر زشتی می کشاند.

و با وجود بخل کسی به رستگاری و سعادت مندی در پیشگاه پروردگار نمی رسد که در قرآن مجیدش می فرماید:

همانا اموال و فرزندانمان جاذبه ای " برای آزمودنتان " است و خداوند است که نزدش پاداشی بزرگ است. پس، تا جایی که می توانید پروای خداوند داشته باشید و گوش فرا دهید و اطاعت کنید و از اموالتان برای خود انفاق کنید و کسانی که از بخلِ نفس خود محفوظ مانند، آنان رستگاران اند. [تغابن: ۱۶ - ۱۵: إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ، فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا وَأَنْفِقُوا خَيْرًا لِّأَنْفُسِكُمْ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.]

آیا جز این بود که همه ی دنیا، در نظر او، جز چیده ی ناخنی و یا حتی هیچ بود که اگر از آن چیزی بر می گرفت فایده ای به حالش نداشت و اگر انفاق می کرد چیزی از او کاسته نمی شد. پس چه دلیلی داشت که بخل ورزد؟ او کسی است که با کارش ضرب المثلِ بخشش شد و بزرگان را به سرمشق قرار دادن رفتار خویش فرا خواند. در سختی و آسانی یکسان بود؛ چه اینکه بتوانند به همان روش او به او بپیوندند یا اینکه در همان دور اولِ نفسشان تنگی گیرد و از راه باز مانند. اما دیگران را اینگونه فرا می خواند:

لَا تَبْخُلَنَّ بَدْنِيًّا وَ هِيَ مُقْبَلَةٌ فَلَيْسَ يَنْقُصُهَا التَّبْدِيرُ وَ السَّرْفُ
 فَلَيْسَ يَنْقُصُهَا التَّبْدِيرُ وَ السَّرْفُ فَلَيْسَ يَنْقُصُهَا التَّبْدِيرُ وَ السَّرْفُ

هنگامی که دنیا روی آورد، بخل مورز، بذل و بخشش فراوان چیزی از آن نمی کاهد.

وَ أَنْ تَوَلَّيْتَ فَأَحْرَى أَنْ تَجُودَ بِهَا فَالْحَمْدُ مِنْهَا إِذَا مَا أُدْبِرْتَ خَلْفٌ
 فَالْحَمْدُ مِنْهَا إِذَا مَا أُدْبِرْتَ خَلْفٌ فَالْحَمْدُ مِنْهَا إِذَا مَا أُدْبِرْتَ خَلْفٌ
 [دیوان امام علی "ع"، بیهقی نیشابوری، ص ۳۷۴.]

هنگامی هم که پشت کرد شایسته تر همان است که جود و بخشش کنی که به هنگام پشت کردن، ستایش "مردم" جانشین آن می شود.

روایت شده است که امام برای یک یهودی در مدینه کار می کرد. آن قدر تلاش و کوشش کرد که دستهایش تاول زد و شکاف برداشت. بیشتر اوقات- بعد از آنکه از کار فارغ می شد- تمام مزد خود را به دیگران می بخشید؛ گفتی به خاطر دیگران زحمت کشیده است یا این کار کرده است تا تنگدست بماند! چه بسیار وقتها که از کار دست می کشید و با قلبی آسوده و خشنود، از قوت خود و همسر و فرزندانش به مسکین و یتیم و اسیر می بخشید. [الدَّهْر: آیه ی ۸: وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ اَسِيرًا.]

روزه می گرفت و گرسنه بود. همسر و فرزندانش نیز با او به گرسنگی می گذرانیدند تا غذای خود و آنان را به دیگران ببخشد. راهش پیوسته حرمان بود و گرسنگی همراهش. همان گونه که طبع سخاوتمندش او را وا می داشت که مالش را با تمام نیازی که خود به آن داشت به دیگران ببخشد و خود در گرسنگی بسر ببرد، همین گونه او را وادار می کرد که بزرگواران، حلم و بردباری به خرج دهد؛ هر چند حقش را تضییع و او را اذیت و آزار کرده باشند.

این طبع بزرگمنشانه بود که هم مادیات را می بخشید و هم معنویات را. این همان فراخی روح است که مادیات و معنویات عطا می کند؛ بخشش و انفاق و گذشت است؛ پول و لقمه و لباس می دهد؛ چنانکه با حلم و صفا و گذشتش، بزرگواری و آسایش و آزادگی.

امام، عذر توبه کننده ی پشیمان را پذیراترین و برای بخشودن لغزش خطاکار گنهکار پیشقدمترین مردم بود. اگر از دشمنش آسیبی به او می رسید برای گذشت و بخشایش، شتابی بیشتر از کیفر کردن او داشت. پیشتر از آنکه با او رویاروی شود از او چشم می پوشید. استوارتر از آن بود که خشم بر دشمن لج باز او را از صبر و بردباریش بیرون آورد و بزرگواریتر از آن بود که به جای صرف نظر کردن و گذشت، به سرزنش رقیب کینه توز بپردازد. با اینکه تنهایش گذاشته بودند چشم پوشی می کرد و در حالی که توان و قدرت داشت عفو می نمود و می بخشود. این عفو و بخشایش به خاطر رضای خدا بود. او خود چنین می فرمود:

إِذَا قَدَرْتَ عَلَىٰ عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ؛ [نهج البلاغه، حکمت ۱۰۱]

هر گاه بر دشمنت دست یافتی عفو و گذشت از او را سپاس دست یافتن و چیرگی بر وی ساز.

و می فرمود:

العَفْوُ زَكَاةُ الظَّفَرِ؛

عفو زکات پیروزی است.

و چه بسیار از این گونه زکات که ادا نمود.

معاویه و لشکریانش در جنگ صفین به رود فرات دست یافتند و امام و لشکریانش را از برداشتن آب منع کردند. هنگامی که امام از او خواست که طرفین به طور مساوی از آب استفاده کنند، طاغوت شام و سردمداران حکومت او خودداری کردند و با خودخواهی و زورگویی پاسخ دادند که:

نه، به خدا سوگند از این آب نمی آشامی تا اینکه بمانند عثمان از تشنگی بمیری....

امام بر آنان حمله کرد و با قدرت از مراکز و سنگرهایشان دورشان ساخت و به بیابان بی آب و علف و خشک به عقب راند. در این هنگام یاران آن حضرت به او عرض کردند:

یا امیرالمؤمنین! آنان را از استفاده از آب جلوگیری کن؛ همانگونه که آنان تو را از استفاده آن منع کردند. یک قطره آب به آنان مده و با سلاح تشنگی، آنان را از پای درآور....

لکن، طبع بزرگوارانه او از اینکه به فرمان خشم خود و غضب یارانش بر آن گروه ستمگر- که سر از فرمان او پیچیده و دشمنی با او را از حد گذرانیده اند- گوش دهد، خودداری کرد و فرمود:

من مقابله به مثل نمی کنم. بخشی از راه آب را به روی آنان بگشایید.

و بین آب و آنان مانعی ایجاد نکرد.

در جنگ جمل، عبدالله بن زبیر را به اسارت گرفت. عبدالله کسی بود که آتش جنگ را ظالمانه برافروخت. او در کینه توزی با حضرتش افراط می کرد و هر چه می توانست ناسزا می گفت. هنگامی که او را نزد امام

آوردند او را بخشود و آزادیش را به او برگردانید و گفت: برو دیگر تو را نبینم. و بیش از این نگفت. با مروان بن حکم و بسیاری از مخالفینش نیز به همین گونه رفتار نمود.

قبل از آنها با بعضی از اهالی بصره که در برابر او خروج کرده بودند نیز- بعد از آنکه خداوند او را بر آنان پیروزی بخشید- به همین گونه رفتار کرد. امنیت و آسایش را به آنان بخشید و کسی از آنها را نکشت و مالشان را به غنیمت نگرفت و هیچ یک از فرزندانشان را اسیر نساخت.

در کنار این خوی بزرگمنشانه اش، گذشت و عفو خود را با منت گذاری و به رخ کشیدن همراه نمی ساخت و در پی آن منتظر سپاسگزاری نبود. چرا این چنین نباشد؟ که عفو و بخشایش به پیشگاه خدا تقدیم شده، برتر از پاداش بندگان است.

حتی از بینش و آینده نگری دقیق امام این نکته پنهان نبود که بسیاری از همین کسانی که هم اکنون چتر حمایت و حلم و بردباریش بر سر آنان سایه افکنده و زندگی و آزادگی به آنها بخشیده است بعد از چندی به گذشته ی خود برگشته، به جای سپاسگزاری از او، محبت هایش را کفران خواهند کرد و همین که فرصتی بیابند سرکشی و مخالفت خواهند نمود و به جای اینکه فضایل او را اقرار کنند انکار خواهند کرد. با تمام اینها، همیشه از اینکه بدی را با بدی و زشتی را با زشتی، مقابله کند پرهیز می نمود و از اینکه بخواهد به مخالفان و بدگویان خود ناسزا گوید خودداری می فرمود. بدون شک، این گونه بزرگواریها در بین مردم کمیاب است و بر دلهای انسانی دشوار، مگر کسی که خداوند قلبش را از آلودگی کینه پاک کرده و زبان و دهانش را از خوردن گوشت مردار و آشامیدن لجن مرداب باز داشته باشد.

روزی شنید که دو نفر از یاران بزرگش، حُجْر بن عَدِیّ و عمرو بن حَمِق، به طور آشکار معاویه و اهالی شام را دشنام می دهند. کسی را نزد آنان فرستاد و آنها را از این کار منع کرد. آنها نزد حضرتش آمدند و پرسیدند:

یا امیرالمؤمنین "ع"!! آیا ما بر حق نیستیم و آنان بر باطل؟!!

پاسخ فرمود:

آری، به خدای کعبه سوگند.

- پس، چرا ما را از دشنام دادن و نفرین کردن آنان منع می کنی؟

- دوست ندارم شما دشنام گو و نفرین کننده باشید... به جای آن، بگویید: پروردگارا! خون ما و خون آنان را از ریخته شدن نگه دار و بین ما و آنان صلح برقرار کن و از گمراهی هدایتشان فرما تا حق ناشناسان، حق شناس شوند و کژاندیشان کجرو از بیراهه به راه آیند.

روایت شده است که امام در بین یارانش نشسته بود. زنی زیبارو از جلوی آنان عبور کرد. افراد به او چشم دوختند. امام فرمود:

دیدگان این مردان، بر دیدن حریص است... هرگاه یکی از شما نگاهش به زنی افتاد که از او خوشش آمد با همسرش بیامیزد. خواهد دید که او هم زنی مانند هر زن "دیگر" بوده است. [ترجمه ی انما هی امرأً کامراً. در بعضی از نسخه ها کامراًته آمده است.]

یکی از خوارج که در آنجا این کلمات را می شنید گفت: خدا او را بکشد! این کافر چه داناست!

یاران امام بر سر آن مرد پریدند تا او را از پای درآورند. آنان را از این کار منع کرد و فرمود:

رُؤِیداً، إِنَّمَا هُوَ سَبٌّ سَبٌّ أَوْ عَفْوٌ عَنِ ذَنْبٍ. [نهج البلاغه، حکمت ۴۱۲.]

آرام باشید! همانا ناسزایی را ناسزایی باید یا گذشتی از گناهی.

بسا مواردی که در مقابل کاری که از آن خوشش نمی آمد صبر می نمود و با پاکی و پارسایی از اینکه نادانی سفیهی را پاسخ دهد خودداری کرده چنین می فرمود:

إِذَا مَا اجْتَرَرْتُ سَفَاهَ السَّفِيهِ عَلَيَّ فَانِيَّ أَذْنُ أَسْفَهُ
عَلَيَّ فَانِيَّ أَذْنُ أَسْفَهُ عَلَيَّ فَانِيَّ أَذْنُ أَسْفَهُ

[محمد عبده: نهج البلاغه، ص ۶۲۴]

هر گاه کم خردی نادانی را به خود بکشم، در این صورت من نادانتر از او خواهم بود.

این نمونه از نشانه های اخلاق امام، جای آن دارد که در مقابل دیدگان، سایه ای از شخصیتش را نشان بدهد و حداقل شایان آن است که انسانی را که دارای این خصوصیات و ویژگیهاست در بلندای قله ی ارزش ها جای دهد.... ما را از سخن گفتن درباره ی کسی که از ستونهای شرافت نفسانی و استوانه های جوانمردی، هر گونه نقطه ی بارز و رفیعی برایش آماده و مهیاست چه باک؟ ما کی می توانیم درباره ی کسی که در بین شخصیتهای برجسته ی اسلامی هر گونه فضیلتی به او ختم شده و بزرگواریها به او پیوند خورده و همه ی صفات نیکو و خصلت های پسندیده در وجود او جلوه گر گشته و سرشت اولیّه ی او را تشکیل داده است سخنی بگوییم و حقّ او را ادا کنیم؟
دانش و فضایل خدادادی

بررسی و احاطه بر موهبت ها و فضایل خدادادی امام دشوارتر است. نمی بینید که هر گروهی او را از خود می داند و هر طایفه ای او را به خود نسبت می دهد و هر مکتب فکری می خواهد که غیر او را در میدانهای حکمت و دانش ناتوان معرفی کند و دیگر مذاهب و نظریه ها را در مقابل او به کنار اندازد؟ آیا در بین دانشمندان کسی را سراغ داریم که بمانند امام دارای علوم ربّانی و بشری باشد؟ او تنها کسی است که با چکیده ای از دانش الهام بخش بارورش، ریشه ی درخت دانش را آبیاری کرده و ساقه اش را رشد داده و شاخسارش را نیرو بخشیده و برگهایش را سرسبز نموده و شکوفه هایش را طراوت بخشیده و میوه هایش را بارور کرده و آنها را برای چیدن در دسترس قرار داده است.

او بینشی نافذ، روحی پاک، اندیشه ای شگرف داشت. در عمق معارف پیشینیان خویش فرو می رفت. تنها ظاهرش را نمی گرفت و هم چون نگهبانان اموال آنان را در خزانه ی ذهنش نمی انباشت؛ بلکه به نقد و بررسی آنها می پرداخت؛ آنچه را که قابل اثبات بود استوار می ساخت و آنچه که توان افزایش داشت بر آنها می افزود و اگر تغییر و دگرگونی می طلبید دگرگون می ساخت. در باطن آیات الهی تأمل نموده در ژرفنای آن می نگرست و عبرت می گرفت و اندیشه می کرد.

در اعماق دریای نفوس و ارواح فرو می رفت و در زوایای نامرئی آنها به گردش و جستجو و به تحلیل و ارزیابی و توجیه می پرداخت. اندیشه ی پُر فروغ و نقادش ابزار او، و روح درخشان و رخشنده اش راهنمای او بود. به معارف پیشینیان احاطه داشت و برای آیندگان رهنمود آورد. در هر قدمی که در این راستای استوار برمی داشت فرمان الهی را به انسانها در نظر می داشت که به او دستور می دهد عقل و خردش را از خواب بیدار کند و به دقت و اندیشه کردن وادارد تا علم را در هر کجا که باشد بجوید. خداوند متعال می فرماید:

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاجْتِلاَفِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ؛ [آل عمران: آیه ی ۱۹۰ .
[همانا در خلقت آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز نشانه هایی برای خردمندان است.

و نیز می فرماید:

قُلْ: أَنْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؛ [یونس: آیه ی ۱۰۱ .] بگو: نگاه کنید که در آسمانها و زمین چه چیز وجود دارد.

خداوند متعال کسانی را که عقل را از انجام وظیفه اش باز می دارند پایین تر از سطح حیوانیت قرار می دهد و به آینده ای بد هشدار می دهد [السید سابق: اسلامنا.] و چنین می فرماید:

وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ؛ [اعراف: آیه ی ۱۷۹ .] و هر آینه ما برای دوزخ، بسیاری از جن و انس را آماده کرده ایم. آنان دلهایی دارند که با آنها اندیشه نمی کنند؛ دیدگانی دارند که با آنها نمی بینند؛ گوشهایی دارند که با آنها نمی شنوند. آنان هم چون چهارپایان اند؛ بلکه گمراه تر. آنان غافلان و بی خبران اند.

علم، از دیدگاه علی، سپری است که او را نگه می دارد و پناهی است که از او حمایت می نماید. علم به صاحبش جاودانگی می بخشد و قبل از مال و بالاتر از مال برای زندگی ضروری است.

امام نظریه‌ی خود را روشن‌تر بیان کرده می‌فرماید:

... هَلَكَ خَزَانُ الْأَمْوَالِ وَ هُمْ أَحْيَاءُ، وَ الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ...؛ [نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷]

زر اندوزان- هر چند زنده باشند- نابودند و دانشمندان- چندان که روزگار پایید- پایدارند....

و می‌فرمود:

... الْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ. الْعِلْمُ يَحْرُسُكَ وَأَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ. الْمَالُ تَنْقُصُهُ النَّفَقَةُ وَالْعِلْمُ يَزْكُو عَلَى الْأَ

نِفاقِ...؛ [همان.] ... دانش بهتر از مال است. علم، تو را نگاهبان است و تو پاسبان مال. خرج کردن، مال

را کاهش می‌دهد ولی بخشیدن و آموختن، علم را رشد می‌دهد و می‌افزاید....

بلکه ... علم آیینی است که از آن تبعیت و پیروی می‌شود.... [از سخنان منقول از آن حضرت. نهج

البلاغه، حکمت ۱۴۷: ... مَعْرِفَةُ الْعِلْمِ دِينٌ يُدَانُ بِهِ... در نسخه‌ی عربی کتاب کلمه‌ی معرفه را ندارد.]

هر کس در علم لجاجت ورزد و خود را از آن دور نگه دارد منزلت و مقام او در پیشگاه پروردگارش پایین می‌آید و از دایره‌ی خشنودی و رضوان الهی دور می‌شود. شاید بهترین چیزی که پستی و پایین بودن این

درجه و مقام را برای ما ترسیم می‌کند همین فرمایش امام است که می‌فرماید:

إِذَا أَرَدَلَ اللَّهُ عَبْدًا حَظَرَ عَلَيْهِ الْعِلْمُ؛ [نهج البلاغه، حکمت ۲۸۸.] هنگامی که خداوند بنده‌ای را خوار

دارد او را از دسترسی به علم باز می‌دارد.

عباراتی که نقل شد و بسیاری از کلمات قصار و عبارات نبوغ آمیزش روشن‌گر این مطلب است که امام "ع" به علم و دانش چنان عزت بخشیده که هیچ کس بدان گونه از ارزش و احترام علم سخن نگفته است و

به گونه‌ای عظمت و بلندی جایگاه علم را بیان فرموده که در بین دیگر ارزشهای انسانی هیچ چیز به اندازه‌ی آن ارزش و اهمیت ندارد. به همین گونه، عقل را نیز- که وسیله‌ی آموختن است- به گونه‌ای احترام و

تکریم فرموده است که از هیچ راهی نمی‌توان از ارزش معرفت کاست. سخن امام واگویی درست از

دعوت الهی است که بندگانش را بدان فرا خوانده و نسبت به آن تشویق فرموده است که در آیات تأمل و در

آفریدگانش دقت کنند تا از فضل و خیرات الهی برخوردار شوند و با فهمیدن و آشنایی با مظاهر قدرت

خداوندی پرده از اسرار حکمت او بردارند.

چه انبوه بود آگاهی و علم امام!

چه بسیار علوم و معارفی که از سرچشمه ی دانش او جدا شد و در هر راهی از آنکه قدم گذاشت به پایان و نهایت آن رسید!

چه گذشته ها که آگاه شد و تازه ها که کشف کرد!

آنچه او بدان آگاهی و آشنایی کامل و همه جانبه یافت و جهانی گسترده و پهناور از علم و دانش بود. با ذهنی پژوهشگر و ژرف اندیش آن را کشف و از ظاهر و باطن آن عبور کرد و با عقلی هوشمند و تیز بین جزئیات و کلیات آن را درک نمود و از آن سیراب گشت. امام دارای نبوغی ذهنی بود که دیگر نمونه و همتا ندارد. اندیشه اش از نگرش در میراث فرهنگی گذشتگان- که ضمن روایات و نوشته ها در طول تاریخ منتقل شده و به او رسیده بود- خسته نشد و از کار نیافتاد؛ همان گونه که از گردش دیدنیهای جهان خلقت خستگی به خود راه نداد. هیچ گاه به دیداری سطحی بسنده نکرد بلکه به اعماق دیدنیها نظر افکند تا اسرار پیچیده و رموز نهفته ی آنها را کشف کند. از کاوش و جستجوی زوایای هستی سستی به خود راه نداد و از آموختن باز نایستاد. از دانستگی هایی که به اسرارش پی برد و یا مجهولاتی که کشف کرد در خود احساس تنگنا و عدم گنجایش ننمود. هر چه را آموخت فرا گرفت و هر چه فرا گرفت بر گنجایش و ظرفیت خود افزود. هر گاه ابر معارف و علوم بر او بارید، سیلی که از آن به راه افتاد گنجایش عقل تشنه ی او را بسان زمین گرمزده و سوخته ای یافت که حرارت تشنگی او را تمام آبهای آسمان فرو نمی نشاند و سوز عطشش را برطرف نمی سازد.

چگونه ممکن است عقل دروازه ی خود را به روی علم ببندد و حال آنکه همیشه با سرمایه ای جدید وارد آن می شود؟ در این باره امام می فرماید:

گنجایش هر ظرفی محدود است؛ به جز ظرف دانش که با فروریختن در آن گسترش پیدا می کند.

چه استوار است فرمایشش و چه دقیق و ظریف است توصیفش!

ایمان و باور او درباره ی اندیشه باعث شده است که عقل را بر بلندای فضایل و نعمتهای خداوندی - که ویژه ی آدمیزادگان است - جای دهد؛ چنانکه فرمایش آن حضرت بر این مطلب دلالت دارد:

إِنَّ الْمَكَارِمَ أَخْلَاقٌ مُّطَهَّرَةٌ فَالْعَقْلُ أَوْلَاهَا وَ الدِّينُ ثَانِيهَا
فَالْعَقْلُ أَوْلَاهَا وَ الدِّينُ ثَانِيهَا فَالْعَقْلُ أَوْلَاهَا وَ الدِّينُ ثَانِيهَا

[دیوان امام علی "ع"، بیقهی نیشابوری، ص ۶۲۸؛ بدین صورت: فَالِدِّينُ أَوْلَاهَا وَ الْعَقْلُ ثَانِيهَا.]

همانا والاینها، اخلاق پاکیزه ای است. نخستین آنها عقل است و دومین دین.

وَ الْعِلْمُ ثَالِثُهَا وَ الْحِلْمُ رَابِعُهَا وَ الْجُودُ خَامِسُهَا ...
وَ الْجُودُ خَامِسُهَا ... وَ الْجُودُ خَامِسُهَا ...

[دیوان امام علی "ع"، در دنباله ی مصراع: وَ الْفَضْلُ سَادِسُهَا؛ و ششم احسان و بخشش.]

سومین علم است و چهارم بردباری. پنجمش، جود و سخاوت و... وقتی می بینیم نظریه ی آن حضرت درباره ی عقل و علم بدین گونه است، دیگر برای انسانی که خود را از نعمت علم محروم ساخته است عذری نمی توان یافت؛ مادام که خداوند متعال وسائل و اسباب فراگیری و آموختن را برای او فراهم ساخته و عواملی که او را به مقام شایسته اش برساند به او بخشیده است.

پس خداوند، برای چه بدن و عقل و قلبی به او داده است که توان پیمودن راه دشوار معرفت و تحمل سختی پژوهش و کاوش و آموزش را بدو می دهد؟ چه دلیلی دارد که بشر این تجهیزات را از ایفای نقشی که برای آن آفریده شده اند باز می دارد؟ گویا از یاد برده است که اینها نعمت های پروردگارد و نباید فراموش شوند. انگار آنها را کفران می کند! نمی اندیشد تا بیاموزد و نمی آموزد تا هدایت شود و هدایت نمی شود تا مردم را بهره مند کند! شکی نیست که علم، شرور و بدیها را دور ساخته خیر و خوبی می آورد و مکارم اخلاق ایجاد می کند.

نمی بینید که امام، چگونه به فراگیری علم تشویق می کند که علم فریضه ای است که باید اسباب و ابزاری را که لازم دارد فراهم ساخت؛ از قبیل بدنی که تحمل کند؛ خردی که اندیشه کند؛ دلی که بفهمد. این ابزار و اسباب در انسانی نیز که از خلقت و آفرینشی معتدل برخوردار باشد باید باشند. امام به صورت آمرانه و تحریک کننده می فرماید:

تَعَلَّمْ فَإِنَّ اللَّهَ زَادَكَ بَسْطَةَ اخْتِلاَقٍ خَيْرٌ كُلُّهَا لَكَ لَا زَبُّ
اخْتِلاَقٍ خَيْرٌ كُلُّهَا لَكَ لَا زَبُّ اخْتِلاَقٍ خَيْرٌ كُلُّهَا لَكَ لَا زَبُّ

دانش بیاموز که خداوند بر ظرفیت تو افزوده است و بر خلاف خوبی که همه به تو وابسته است.

و بعد، برای منع و برحذر داشتن انسانها از مصاحبت و رفاقت با نادان می فرماید:

وَلَا تَصْحَبْ أَخَا الْجَهْلِ وَ أَيَّاكَ وَ أَيَّاهُ
وَ أَيَّاكَ وَ أَيَّاهُ وَ لَا تَصْحَبْ أَخَا الْجَهْلِ

جاهل و نادان را همدم و یار مباش و خود را از او نگاه دار.

فَكَمْ مِنْ جَاهِلٍ أَوْدَى حَكِيمًا حِينَ آخَاهُ!
حَكِيمًا حِينَ آخَاهُ! حَكِيمًا حِينَ آخَاهُ!

بسا نادانی که، به هنگام رفاقت، انسان فرزانه ای را نابود ساخته است!

يُقَاسُ الْمَرْءُ بِالْمَرَأَةِ ذَا مَا الْمَرْءُ مَا شَاءَ

ذَا مَا الْمَرْ مَا شَاهُ ذَا مَا الْمَرْ مَا شَاهُ

[دیوان امام علی "ع"، بیهقی نیشابوری، ص ۳۲.] آدمی به افرادی که کار و همراهی می کند سنجیده می شود.

نیازی نیست که در بیان نظریات و ارزیابی امام نسبت به علم و دانش سخن را به درازا بکشانیم؛ به همین مختصر بسنده می کنیم. اگر گردشی شتاب گونه در برخی از رشته های علوم و معارفی که حضرتش به دست داده و اندیشه اش بدان دست یافته کنیم، جز این نمی یابیم که در هر فنی که وارد شده است تمام جوانب آن را فرا گرفته همه ی بخشها و رشته های آن را بخوبی می داند.

علم الهی - که به خاطر ارتباطش با خداوند اشرف علوم است - از سخنان آن حضرت گرفته شده، هم از او نقل می شود و بدو می رسد. معتزله - که به اهل توحید و عدل مشهور و در این علم صاحب نظرند و مردم این علم را از آنان فرا گرفته اند - شاگردان و اصحاب آن حضرت می باشند؛ زیرا بزرگ آنان، واصل بن عطاء، شاگرد ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه است و ابوهاشم شاگرد پدرش و پدرش شاگرد امام "ع" است. بعد اشاعره از معتزله فرا گرفتند. انتساب امامیه و زیدیه هم به آن حضرت ظاهر و روشن است. [ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه.] هیچ کس بمانند امام درباره ی توحید سخن نگفته و درباره ی صفات خدا به زیبایی و خوبی عبارات او نیاورده است. کسی بهتر از او بحث قضا و قدر آن را برای فهمیدن عقول نزدیک نکرده است:

بنابراین خداوند متعال واحد و احد است. چیزی همانند او نیست. قدیم است. همیشه هست و خواهد بود... به آنچه که مخلوقات بدان توصیف می شوند وصف نمی گردد... هر کس درباره ی خداوند با تشبیه سخن گوید، هم چون کسی است که او را کافر شده و حقیقت او را نشناخته است... [شیخ محمد رضا المظفر، عقائد الإمامیه.]

اسلام، به عنوان یکتاشناسی و توحید خداوند، ذات الهی را - از اینکه با مکان و زمان مخلوط باشد و از مشارکت در فرمانروایی که بخواهد کسی را کمک بگیرد و یا با او مشورت کند و یا از توان دیگری در گفتار و کردار بهره مند شود و از نزدیک شدن به وسیله ی نظائر و اشباه، ولو به عنوان مثال آوردن - منزه و پاک می داند. این تنزیه نسبت به خداوند خالص و کامل است و با قاطعیت جلوی اغیار را می گیرد. از توصیف برتر و از اینکه در دسترس عقول و اندیشه ها قرار گیرد بالاتر است.

امام نظریه‌ی خود را درباره‌ی این کمال الهی بدینگونه تصویر فرموده است که علت منع از توصیف ذات الهی را آن می‌داند که فهم و عقول مردم نمی‌توانند به حقیقت او احاطه پیدا کنند و عبارات و جملات از ترسیم صفات او ناتوان می‌باشند. در این باره چنین می‌فرماید:

... كَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ، وَ كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ، لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَ شَهَادَةُ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ. فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ، وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ، وَ مَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ جَزَّاهُ، وَ مَنْ جَزَّاهُ فَقَدْ جَهَلَهُ، وَ مَنْ جَهَلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ، وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّاهُ، وَ مَنْ حَدَّاهُ فَقَدْ عَدَّاهُ؛ [نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱]

کمال یکتاشناسی خداوند اخلاص نسبت به اوست و اوج اخلاص نسبت به او زدودن صفات از اوست؛ زیرا هر صفتی گواهی می‌دهد چیزی جز موصوف است و هر موصوفی شاهد بر آن است که غیر از صفت است. هر کس خدا را وصف کند او را همراه و همتای چیزی دانسته است و هر کس او را قرین و همراه کند دوتایش دانسته است و هر کس دوتایش بداند او را تجزیه کرده است و هر کس برای او جزئی قائل باشد او را نشناخته است و هر کس او را شناسد به او اشاره نموده است و کسی که به او اشاره کند محدودش انگارد و هر کس او را محدود سازد او را برشمرده است...

از جمله فرموده‌های امام در همین زمینه این عبارات است:

وَ حُدَّهُ لِشَرِيكٍ لَهُ، أَلَا وَ لَّ لَا شَيْءَ قَبْلَهُ وَ الْآخِرُ لِأَغَايَةِ لَهُ... لَا تَفْعَ الْأَوْهَامُ لَهُ عَلَى صِفَةٍ وَلَا تُعَقِّدُ الْقُلُوبُ مِنْهُ عَلَى كَيْفِيَّةٍ، وَ لَا تَنَالُهُ التَّجْزِئَةُ وَ التَّبَعِيضُ؛ [نهج البلاغه، خطبه‌ی ۸۵]

یکتاست و شریکی برای او نیست. اول است و چیزی قبل از او نیست و آخر است و پایانی ندارد... اوهام و پندارها صفتی برای او نمی‌یابند و دلها بر چگونگی او نمی‌نشینند و تجزیه و بخش پذیری در او راه ندارد.

یکی از یارانش می‌پرسد:

یا امیر المؤمنین "ع" آیا پروردگارت را دیده‌ای؟

پاسخ می‌فرماید:

أَفَأَعْبُدُ مَا لَا أَرَى؟! آیا چیزی را که نمی‌بینم می‌پرستم؟!

سؤال کننده در این باره توضیح می خواهد و می پرسد:

چگونه او را می بینی؟ در جوابش می فرماید:

لَا تَرَاهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعَيَانِ، وَ لَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ. قَرِيبٌ مِنْ الْأَشْيَاءِ غَيْرِ مُلَامَسٍ، بَعِيدٌ مِنْهَا غَيْرِ مُبَايِنٍ. مُتَكَلِّمٌ لِابْرَوِيَّةٍ، مُرِيدٌ لِابْهَمَّةٍ، صَانِعٌ لِابْجَارِحَةَ...؛ [همان، خطبه ی ۱۷۹.] دیده ها او را آشکارا نمی بینند، بلکه دلها به ایمان راستین به او می رسند. بدون اینکه به اشیا پیوسته باشد به آنها نزدیک و بی آنکه از آنها جدا باشد دور است. سخن می گوید بدون اینکه نیازی به اندیشه داشته باشد و اراده می کند بدون اینکه از قبل بدان همت گمارد. سازنده است نه با اعضا و جوارح....

از سخنان شگفت حضرتش در برخی از صفات خداوند این است:

هُوَ الْأَوَّلُ وَلَمْ يَزَلْ، وَالْبَاقِي بِلَا أَجَلٍ... لَا تُقَدَّرُهُ إِلَّا وَهَامٌ بِالْحُدُودِ وَالْحَرَكَاتِ وَلَا بِالْجَوَارِحِ وَالْأَدْوَاتِ. لَا يُقَالُ لَهُ: مَتَى؟ وَلَا يُضْرَبُ لَهُ أَمَدٌ بِحَتَّى. الظَّاهِرُ لَا يُقَالُ مِمَّا؟ وَالْبَاطِنُ لَا يُقَالُ فِيمَا؟...؛ [نهج البلاغه، خطبه ی ۱۶۳.]

او اول همیشه است و پایدار بدون سر رسید... پندارها با حدود و حرکات و به جوارح و ابزار نمی توانند او را ارزیابی کنند. درباره ی او گفته نمی شود: کی؟ و با کلمه ی تا سرآمدی برای او تعیین نمی شود. آشکاری است که گفته نمی شود از چه؟ و باطن و نهان است؛ اما در چه؟ گفته نمی شود.

چه فهمها در شناخت ماهیت قضا و قدر دچار سرگردانی شده است. هرچند پایان تلاش اندیشه های بهره مند از پرتو نور حقیقت این بوده است که بین آن دو بدین گونه جمع کرده اند: دانستن آنچه که واقع می شود و تهیه ی اسباب و ابزار وقوع آن.

قضا، عبارت است از علم پیشین خداوند به حصول اشیا برحالات خود در جای خود و قدر عبارت است از هر چیزی به دست خداوند به هنگام وجود علل و اسبابش. [محمد عبده: نهج البلاغه، شرح کلمات قصار | حکمت ۷۸.] یک بار به امام گفته شد: آیا رفتن به شام به قضا و قدر الهی بود؟ امام پاسخ فرمود:

وَيَحْكُمُ! لَعَلَّكَ ظَنَنْتَ قَضَاءً لَازِمًا، وَقَدَرًا حَاتِمًا! وَلَوْ كَانَ ذَلِكَ كَذَلِكَ لَبَطَلَ الثَّوَابُ وَالْعِقَابُ، وَسَقَطَ الْوَعْدُ وَالْوَعْدُ. إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَمَرَ عِبَادَهُ تَخْيِيرًا، وَنَهَاهُمْ تَحْذِيرًا. وَكَلَّفَ يَسِيرًا، وَلَمْ يُكَلِّفْ عَسِيرًا... وَلَمْ يُعْصَ مَغْلُوبًا، وَلَمْ يُطْعَ مَكْرَهًا، وَلَمْ يُرْسَلِ الْأَنْبِيَاءُ لِعِبَادٍ، وَلَمْ يُنَزَلِ الْكُتُبُ لِلْعِبَادِ عَبَثًا، وَلَا خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ؛ [صَاد: ۲۸] وای بر تو! شاید مقصودت قضای لازم و قدر حتمی است. اگر این چنین می بود ثواب و عقاب باطل می شد و وعده و وعید از بین می رفت. همانا خداوند سبحان به بندگان خود با داشتن اختیار دستور داده و به عنوان تحذیر آنان را نهی نموده است. به کار آسان تکلیف می کند و به کارهای دشوار تکلیف نمی کند. از جهت مغلوب بودن معصیت نمی شود، و به صورت اکراه اطاعت نمی شود. پیامبران را بیهوده مبعوث نکرده و کتاب را برای بندگان خود بی جهت نفرستاده است. آسمانها و زمین را با آنچه که بین آنها واقع است بیهوده نیافریده است. این پندار کسانی است که کافر شده اند. پس وای بر کافران از آتش. [نهج البلاغه، حکمت ۷۸] گنجینه های معارف الهی، بی جهت و تصادفی به روی امام گشوده نگشته است؛ بلکه نتیجه ی مسلم بینش و تفکر در آفرینش خداوند و ممارست در آیات کتاب الهی و پژوهش در احکام و حکمت های خداوندی بود که با روح شفاف و بینش درخشان و ذهن گسترده ی خود به آنها رسید.

در پاکی و تمیزی جوهر وجود و تازگی و لطافت احساس و هوشمندی و دقت نظر و عمق فهم و ادراک او کسی بحث ندارد. همه ی اینها ابزاری هستند که او را بر پژوهش و تحقیق و بحث و کنجکاوی قادر نموده، ضامن استقامت فکر و سلامت پژوهش و کاوشهای اویند. هم چنین در این نیز گفتگو نیست که امام برای آنچه که برایش مقدر شده بود آمادگی کامل داشت؛ زیرا از همان دوران کودکی همراه رسول خدا "ص" بود و پیش از نزول وحی- در دورانی که پیامبر "ص" با خود خلوت می کرد و در غار حرا و در خانه ی خود به عبادت می پرداخت- با پیامبر "ص" به سر می برد و نیز در آن زمان که رسول خدا "ص" در آیات بزرگ آفرینش و حرکت زمان و قوانین هستی و نیستی و پدیده های خارق العاده خلقت می اندیشید، همگی را بر قدرت قاهر ازلی گواه می دید که همچون دیگر قدرتها نبود؛ قدرت و نیرویی که تقدیر و تدبیر به دست اوست و برای آن کس که درباره ی آنها بیندیشد و بخواهد راهی را به هدایت بیاید به روشنی نزدیکتر است.

او پا به پای پیدایش یک حقیقت واحد حرکت می کرد. شیفته ی پیامبر "ص" بود و بسان شاگردی که از استاد و ره جویی که از رهنمایش پیروی می کند از پیامبر "ص" تبعیت می کرد، تا اینکه در همان عنفوان جوانی از آفریدگار مدبر چیزی به دست آورد که مردم دیگر آن را به دست نیاورده بودند؛ تا آنجا که از خود

او می شنویم که از آنچه که احساس شکوفا و روح لطیفش او را بدان رهنمایی کرده است سخن می گوید و می فرماید: من هفت سال صدا را می شنیدم و نور را می دیدم.

و نیز می فرماید: من - پیش از آنکه کسی از این امت خدا را بپرستد - هفت سال خدا را عبادت کردم.

این همان مدتی است که پیامبر "ص" از او سرپرستی می کرد تا اینکه رسالتش آغاز و مأمور انداز و تبلیغ شد. بنابراین، از اینکه می بینیم و می شنویم که حسن بصری، امام را چنین توصیف می کند که: او ربّانی این امت بود. ترسی به خود راه نمی دهیم و تعجب نمی کنیم.

نیز آن زمان که می بینیم در دوران رسول خدا "ص" تنها حافظ و آشنای به قرآن و آگاه و محیط به اسرار آن علی بن ابی طالب "ع" است نگران و مبهوت نمی شویم و از اینکه می بینیم بعد از رحلت رسول خدا "ص" او نخستین کسی است که به جمع آوری قرآن اقدام می کند حیران نمی گردیم.

گفته اند که ابوبکر کسی را به دنبال امام - که از بیعت خودداری کرده و خانه نشین شده بود - فرستاد و او را بر این کار توبیخ کرد. آن حضرت در جوابش چنین فرمود:

به خدا سوگند، خانه نشینی من به منظور دست یابی به خلافت نیست... بلکه اندوه فراق رسول خدا "ص" مرا بی تاب کرده و فقدانش غمگین و دل مرده ام نموده است. این بدان خاطر است که بعد از او به هر جا می نگرم اندوهم تازه می شود و بر افسردگی ام می افزاید... اشتیاق پیوستن به او از طمع در غیر او برای من کفایت می کند. [دکتر فاروق ابوزید، مقاله ی "یک کتاب اسلامی ناشناخته"، مجله ی رادیو و تلویزیون، شماره ی ۲۱۵۲.] گویند: امام، نه به خاطر مخالفت، بلکه به خاطر جمع آوری قرآن از بیعت کردن با ابوبکر خودداری کرد و این خود نشان آن است که وی نخستین کسی بود که قرآن را جمع آوری کرد. [ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می گوید: همگی نقل کرده اند که امام از بیعت با ابوبکر خودداری کرد. اهل حدیث آنچه را شیعه می گوید - که آن حضرت به عنوان مخالفت با بیعت، از خانه بیرون نشد - قبول ندارند؛ بلکه می گویند مشغول جمع آوری قرآن شد و این خود دلیل بر آن است که امام نخستین کسی است که به جمع آوری قرآن اقدام نمود و اگر در زمان رسول خدا "ص" جمع شده بود به جمع آوری بعد از وفات پیامبر "ص" احتیاجی نبود.]

این سخن را فقط به خاطر آن آوردیم که دلیل بر جمع آوری قرآن باشد و کاری به دیگر مطالبی که در این خبر آمده است نداریم. منظور این بود که بگوییم: تنها او بود که به این کار اقدام کرد و بر دیگران سبقت گرفت. علی "ع" به نگهداری و حفظ کتاب خدا با تمام وجود کوشید تا نوری را که خداوند برای هدایت و به عنوان رحمت برای جهانیان فرستاده است، حفاظت کند و یک عبارت، بلکه لفظ و حتی اشاره ای از آن، از بین نرود. از آن می ترسید که نکند بعضی از آیات و سوره های آن در سینه های مردم بر خلاف سبک و روش فرود آمده نقش بندد و با یکدیگر مخلوط و جابه جا و آنچه باید مقدم شود مؤخر گردد و آنچه باید در آخر قرار گیرد پیشتر واقع شود [مع الأسف از قرآنی که امیرمؤمنان "ع" با این دقت و آگاهی و همراه با شأن نزول آیات جمع آوری فرمود نه تنها استقبال و استفاده ای نشد که گفتند: بدین قرآن نیازی نداریم. این قرآن اکنون در اختیار فرزندش حضرت بقیة الله - عجل الله تعالی فرجه الشریف - است و به هنگام ظهور آن را به همراه دارد.] با آن احساس لطیف بی مانند خود، به شیوا خواندن قرآن همت گمارد؛ احساس کسی که بلاغت قرآن او را شیفته و فصاحت آن، شیدایش نموده است، هم چون کسی که فریفته ی سحر بیان آن شده باشد و با حرص و ولع، بعد از چشیدن حلاوت احساسی که از عبارات و جملات زیبای آن به بهره مند شدن از فواید و بهره های عقلانی و روحی از معانی والای آن راه می یابد.

از چیدن و جمع آوری ثمرات این دریافت چه چیزی را برای مردم آماده می کرد؟ انسانی که مانند آن امام از روشنگری، تیزهوشی، نظریه ی فراگیر، ذوق شکوفا، اندیشه ی ژرف و پاکدلی برخوردار بود، برای مردم چه می تواند عرضه کند؟ او در خلوت پارسایی فروتن، شبهای تیره یا سحرگاهان نیمه روشن یا سپیده ی صبح و یا به هنگامی که خورشید پهنه ی گیتی را روشن می کرد و بر کرانه ی افق بالا می رفت، با قرآن به سر می برد. در این خلوتگاه - که فقط به خاطر خدا و در جستجوی رضوان پروردگار بود - هیچ چیز او را به خود مشغول نمی داشت؛ بلکه کلمه به کلمه ی آن را دوباره و دوباره می خواند و بر تلاوتش می افزود و تمام اعضای وی در گرو بیان شیوا و اسلوب آسمانی سحرانگیز قرآن بود.

چونان اندیشمندی ژرف نگر به قرآن روی آورده مجموعه هایی از آن مدلولات را از سیاق عبارات و مبانی کلماتی که پنهان و آشکار، روشن و نهان در خود گرد آورده بود می گرفت و چیزی از ظاهر و باطن آن فروگذار نمی کرد. سوره های بزرگ، آیات عظیم و والا را - که همان آیات محکمات و اساس و امّ الکتاب اند - با دیگر آیات متشابه بخوبی مورد دقت قرار می داد و حکمتها و احکام درخشان آنها از دیدگاه او مخفی نبود.

با صدایی بلند، هم چون عاشقی شیدا، به تلاوت آیات قرآن می پرداخت و کاملاً مواظب بود که درست ضبط کند و به طور صحیح تلفظ و با دقت ادا نماید. کلمات شیرین و جملات گوارای آن را زمزمه و با آنها نغمه سرایی می کرد. احکام وصل، وقف، مدّ، اماله، اظهار، ادغام، تحریک، تسکین، تخفیف و تنوین را به شکل‌های گوناگون صوتی - که با هر حرف و کلمه و آیه ای موافقت داشت و با هدف و معنایش مطابق بود - جمع آوری می کرد؛ به طوری که معانی کلمات را در جلو دیدگان و بینندگان مجسم می کرد؛ پیش از آنکه از گوشها به دلها راه یابد.

قرآن را با احساس زیبایی ممتاز و ذهن سرشار نافذ و ادراک روحی تابناکش قرائت می فرمود و بخوبی ترتیل می نمود و به جامعیت آن توجه داشت. آنچه که درون آن بود برایش آشکار شد. در آن تدبّر نمود و به ژرفنایش رسید و معنای خالصش را فرا گرفت.

بنابراین، آیا طبیعی نخواهد بود که امام را - به عنوان اولین فردی که قرآن را بخوبی تلاوت کرده و بهترین ترتیل را داشت - در فنون قرائات قرآن پیشرو بدانیم که تمامی خبرگان این فن به او اقتدا کرده و ملحق شده اند.

پیشوایان قرائت قرآن، همچون ابو عمرو بن علاء، عاصم بن ابی النّجود و دیگران از طریق ابو عبدالرحمان سلّمی - که شاگرد و نقل کننده ی از امام بود - به حضرتش مراجعه کرده و قرائت قرآن را فرا گرفته اند. [ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه. نیز رک. تأسیس الشیعه لفنون الاسلام، سیّد حسن صدر کاظمینی.] نوشتن و ضبط قرآن بر طبق روایت حفص از ابو عبدالرحمان سلّمی بود که او از امام نقل کرده بود. روش شمردن و شماره گذاری آیات قرآن نیز - که طریقه ی کوفیین است - از ابو عبدالرحمان سلمی است که از روش علی بن ابی طالب "ع" پیروی نموده است؛ چنانکه در کتاب: ناظم الزهر تألیف شاطبی آمده است. [التعریف بالمصحف الشریف، قرآن چاپ قاهره، سال ۱۳۸۱.] آیا طبیعی نخواهد بود که امام را - که در معانی قرآن تدبّر کرده و در دلالات آیات قرآن تعمق و غوص نموده و هوش خارق العاده خود را به کار برده و از اسرار علوم رسول خدا "ص" بهره گرفته بود [آری، او علم الکتاب داشت و از الراسخون فی العلم بود.] در تحلیل و تفسیر قرآن و کشف رموز نهانی آن برتر از دیگران بدانیم؛ به طوری که نهال علم تفسیر به دست او کاشته شده، از او رشد یافت و بارور گشت و تمام تشنه کمان در این وادی به سرچشمه ی زلال او وارد می شوند تا سیراب گشته و رفع تشنگی کنند؟ از عبدالله بن عباس - که مرد این میدان و فرزانه ی زمان خود بود - پرسیدند:

دانش و علم تو در مقابل پسر عمویت "علی" در چه پایه و درجه است؟ پاسخ داد: مانند قطره ی باران نسبت به اقیانوس پهناور.

فقاہت و قضاوت

او همچنین، برای فقیه ترین بودن شایسته تر است و چنین بود. امام به تمام علوم قرآن- که قانون اساسی اسلام است- احاطه داشت. سنت رسول خدا "ص" را بخوبی می دانست. ملازم و همراه پیامبر "ص" بود و عملش را به چشم دیده و سخنش را از زبانش شنیده بود.

در این باره، همان چیزی که صاحب دعوت "پیامبر خدا" ص به او اختصاص داده است کفایت می کند؛ تا چه رسد به دیگر علومی که برای دیگران از روی آنها پرده برداشته نشد. امام می فرماید:

به خدا سوگند، تبلیغ رسالتها و تکمیل وعده ها و تمام کردن کلمات به من آموخته شده است.

اینها علومی از مشاهدات غیبی و حکمت های نهانی بود که به کسی داده نمی شد؛ مگر اینکه نزد پیامبر "ص" شایستگی فراگیری اسرار الهی را داشته باشد؛ گذشته از علم فقه و شریعت که برای همه ی مردم فراگیری و آگاهی از آن جایز و مباح است.

علی "ع" فقاہت در دین را از پیامبر "ص" فراگرفت و آنچه را که جبرئیل بر آن حضرت نازل کرده بود بخوبی آموخت. با آنکه برخی از صحابه در علوم شریعت اظهار وجود می کردند، هیچ کدام آنها به پایه ی او نمی رسیدند؛ زیرا از همه ی آنان فقیه تر و در قضاوت و فتوا از همه برتر بود. هنگامی که کار دشوار می شد و در مسائلی می ماندند و گیر می کردند و می خواستند صحیح ترین نظریه را به دست آورند، به علی "ع" روی می آوردند.

از قول عمر بن خطاب نقل است که می گفت: مسأله ی دشواری پیش نیاید که ابوالحسن نباشد.

و نیز از او نقل شده است: هنگامی که علی "ع" در مسجد حاضر است کسی فتوا ندهد.

خود عمر در بین فقهای برجسته، از افراد نادر به حساب می آمد. [به قولی عمر بن خطاب و به قول دیگر عثمان بن عفان. لابد برجستگی او را در فقه از همین موارد نمونه ای که نویسنده بزودی می آورد می توان

دریافت. "مترجم". [یک بار زنی را که در شش ماهگی وضع حمل کرده بود نزد خلیفه آوردند. دستور داد که او را حد بزنند. اگر علی "ع" خود را نرسانده بود نزدیک بود که این حکم اجرا شود. امام فرمود: تو چنین حقی نداری. آنگاه این آیه ی شریفه را تلاوت فرمود:

وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا؛ [احقاب: آیه ی ۱۵۰] حمل کودک و جدا شدن او از مادر سی ماه طول می کشد.

سپس افزود: و خداوند فرموده است:

وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ؛ [بقره: آیه ی ۲۳۳] و مادران فرزندان خود را دو سال کامل شیر می دهند.

اگر مدت شیردادن را از دوران حمل کم کنید دوران حمل شش ماه می شود و با آنچه که در کتاب خدا نازل شده است مخالفتی نخواهد داشت.

همین راهنمایی را امام در مورد دستور عمر به سنگسار کردن زنی حامله فرمود و عمر را از این کار بازداشت و چنین گفت:

اگر تو نسبت به خود آن زن اجازه ی اجرای حکم داری، نسبت به آنچه که در شکم اوست چنین اختیاری نداری [سیدامیر محمد کاظمی قزوینی، نقض کتاب الصواعق المحرقة.] عمر از حکم خود برگشت و جمله ی مشهورش را بر زبان جاری ساخت که:

لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ؛ [همه می دانند که بارها گفت: اگر... "شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸" ترمذی گوید: عمر این سخن را چندین بار گفته است "تنبیيع المودّة، چاپ اسلامبول، ۱۳۰۲ق، ص ۷۰."] اگر علی نبود عمر هلاک می شد.

روایت شده است که دو نفر را- که از بیت المال سرقت کرده بودند- نزد امام آوردند. یکی از آنها برده ای بود که مال خدا حساب می شد و دیگری برده ای بود که مالک شخصی داشت. در مورد اوّل فرمود:

او از مال خداست و حدی بر او جاری نمی شود؛ بخشی از مال خدا، بخشی دیگر را خورده " و تصرف کرده " است.

و در مورد دوم فرمود: باید بر او حد جاری شود. [محمد عبده، نهج البلاغه، شرح لغات دشوار و کلمات قصار | حکمت ۲۷۲.] این یکی از داوریهای ویژه و تعجب انگیز اوست. دلیل این بود که فرد اول خودش جزئی از اموال مسروقه بود. نه مالک اراده ی خویش است و نه در کارهایش استقلال دارد تا بتواند برای خود دزدی کند. آیا بر کسی که بدینگونه باشد تکلیفی بار می شود؟ از جمله احکام شگفت آور امام- که با نظریه ی بسیاری مخالف بود- حکمی بود که در مورد زیورآلات کعبه و خانه ی خدا- که با اشیای گران قیمت آراسته و زینت داده شده است- صادر فرمود.

عده ای از صاحب نظران به عمر پیشنهاد کردند که از آن اشیای گرانبها برای مصرف جنگ و جهاد استفاده کند و گفتند:

اگر اینها را از خانه ی کعبه برداری و در تجهیز لشکر استفاده کنی اجر و پاداشش بیشتر است.

در این باره با او مناقشه و جدال می کردند و مرتب می پرسیدند: کعبه زیور و زینت چه می خواهد؟ عمر گفتار آنان را صحیح دانست و تصمیم گرفت که این پیشنهاد را بپذیرد، ولی بعد با خودش گفت: خوب است در این مورد با امام مشورت کنم و نظر او را هم بدانم. علی "ع" فرمود:

قرآن که بر پیامبر "ص" نازل شد، اموال چهار دسته بودند: "اول" اموال مسلمانان که آنها را در آنچه می بایست در میان وارثان آنها تقسیم فرمود. "دوم" غنایم که آنها را در بین مستحقان تقسیم نمود. "سوم" خمس؛ آن را در جایی که خداوند فرموده بود قرار داد. "چهارم" صدقات، آنها را نیز در جایی که خداوند تعیین کرده بود قرار داد "و به مصرف لازم رساند". زیورآلات کعبه در آن روز وجود داشت و خداوند آن را به حال خود گذاشت؛ نه از آن جهت که فراموش کرد و یا اینکه از دیدگاه او پوشیده و مخفی ماند؛ زیرا هیچ جایی از دیدگاه خداوند مخفی نیست. رسول خدا "ص" هم- همانطور که خداوند آن را تثبیت فرموده بود- تثبیت کرد و کاری به آن نداشت.

عمر با حال تسلیم و اقرار گفت:

لَوْ لَاكَ لَا فَتَضْحَنَا؛

"یا علی!" اگر تو نبودی ما رسوا شده بودیم. [محمد عبده، نهج البلاغه، شرح لغات دشوار و کلمات قصار حکمت ۲۷۱.] و زیور کعبه را به حال خود گذاشت. [این چهار حادثه - گذشته از یک صد رویداد منقول از منابع عامه که مرحوم علامه ی امینی آورده است "الغدیر، ج ص ۳۳۳ - ۸۳" -] [فقه و دانایی ادعا شده را نقض می کند. نویسنده ی فقید در الامام علی بن ابی طالب "ع" "ج ۱، ص ۳۸۲ - ۳۸۰" نیز می گوید: عمر به ضعف خود آشنا بود... خواست مهر زنان را در یک حدی بدارد که از آن تجاوز نکنند. گفت: نباید مهر هیچ زنی از مهر زنان پیامبر "ص" تجاوز کند. اگر شنیدم از آن تجاوز کرده است | زیاده را باز می گردانم! در این میان صدای زنی میان مردم پیچید که سخنش را قطع کرد: عمر! خدا این حق را به تو نداده است! خدای تعالی می فرماید: اگر به زنان به اندازه ی قنطاری دادند از آنان چیزی باز نگیرید. آیا از آنان به ناروا و گناه آشکارا باز پس می گیرید؟....

عمر تعجب کرد: چگونه این آیه ی شریفه از خاطرش رفته بود؟ چنانکه مانند آن در روز وفات رسول خدا "ص" از خاطرش رفت. دیگر چاره ای نداشت. جز آنکه قانونی که می خواست وضع کند پس گیرد و به آن زن جوابی گوید که رساتر از هر گونه عذر خواهی باشد: همه ی مردم حتی حجله نشینان از عمر فقیه ترند! آیا شگفت انگیز نیست که پیشوایی به خطا رود و زنی به صواب؟... آری چاره ای نداشت جز به فرزند ابی طالب "ع" متکی شود؛ چه او را به فقاہت و علم و اصابت رأی شناخته بود... خدا می خواست تا به وسیله ی این جوان نقص و ضعفی را در ناحیه ی خصم سیاسی او خود جبران کند که جز از او ساخته نبود. اکنون باید بیان آن خطر مهمی که علی "ع" عهده دار رفع آن بود از زبان عمر بشنویم. عمر با جمله ای کوتاه و رسا می گوید: اگر علی "ع" نبود عمر هلاک شده بود. هر کس به علم و دانش امام پی ببرد و با بررسی و دقت و ژرف نگری، عقل و وجدان خود را به کار گیرد و بخواهد نتایج دور دست را از ابزار و مقدمات نزدیک به دست آورد و کلیات را بر جزئیات تطبیق کند و قوانین و مبادی را از عمومات، دقائق پنهانی را از ظواهر گنگ و بی زبان - به همان گونه که ذرات طلا و نقره را از سنگ و خاک خالص می سازند - جدا کند، جای آن خواهد بود که بگوییم وی از ذوقی درخشان، درکی گسترده و فراگیر، ذهنی تیز بین برخوردار است که گویا ذهنش با الهام گیری در حرکت و جنبش است. لذا چندان تعجبی ندارد که امام "ع" را انسانی منحصر به فرد ببینیم که می تواند هر گونه مسأله ی دشوار و مشکلی را - که بر رادمردان معاصر و همتایش پیچیده و دشوار است و بعد از تحقیقات فراوان و کوشش ها و بررسیهای طولانی نتوانسته اند آن را دریابند - در یک چشم به هم زدن حل کند و پاسخ مسأله را به روشنی بیان دارد.

روزی از امام درباره ی مسافت بین مشرق و مغرب سؤال شد و این سؤالی دور از ذهن و خاطر بود. پاسخی که در فاصله ای کمتر از یک چشم بر هم زدن به سؤال کننده داد این بود که:

مقدار حرکت و مسیر خورشید در یک روز.

یک بار به عنوان پرسش، ولی در واقع برای آزمایش و یا گیرانداختن و ناتوان ساختن، به امام گفتند:

اگر در خانه ی مردی بر او بسته شود و او را در آن خانه بگذارند، روزی او از کجا برایش می آید؟.

امام فوراً جوابش را به سؤال متصل کرده فرمود: از همان جا که مرگش فرا می رسد. این گونه پاسخ بدون شک، سخن انسانی زیرک و هوشیار است که فیض الهام بر لبهای او، حروف کلمات را جلو می اندازد.

چه بسیار سؤالات دشواری که بر او عرضه شد و او به آسانی از عهده ی جواب آنها برآمد! چه سخنانی را به اشاره گفت و به واقع اصابت کرد و چه بسا رأی و نظریه ای که از او صادر شد و نظریه اش حکم قاطع و گفتار آخرین بود! قضاوت کرد و داوریش به عدالت بود. فتوا داد و فتوایش در بلندترین قله هایی قرار گرفت که فقیهان برجسته و دانشمندان مشهور نتوانستند بر بلندای آسمانش بالا روند.

پدر فصاحت و بلاغت و نحو و لغت و ادبیات

لغت عرب- که در مقابل هیچ کس سر فرود نیاورده بود- در مقابل او سر تسلیم فرود آورد. دشواریهایش در مقابل او آسان و لغات بیگانه و ناآشنایش رام و در فرمان او بودند، دروازه هایش را گشوده و او خود سرچشمه و جویبار گوارای فصاحت و بلاغت بود. رازهای نهفته اش به وسیله ی او آشکار و قوانین و دستوراتش از او گرفته شد. [خطبه ی شریف رضی در مقدمه ی نهج البلاغه. "مؤلف".] آنچه که معلوم و مسلم است آن است که امام قواعد و قوانین بلاغت را ابداع کرد. اساس و پایه آن را به دست داد و اصول و قواعدی که می باید بر طبق آنها رفتار کرد تعیین نمود و آن را- همان گونه که در آغاز نزد اهل بلاغت از ترکیبات سالم برخوردار بود و بدون عیب و ایراد و کمبود و دگرگونی استعمال می شد- به کار برده مشخص ساخت.

علم نحو- که ساختمان ادبیات عرب را استوار نگه داشته است- از اوست و اگر او نبود منحرف می شد و اشتباهات زبانهای بیگانه ای که داخل اسلام شده بودند با آن مخلوط می شد و صفا و پاکی جوهر اصیل آن را از بین می برد و به لغتی دیگر غیر از لغت قرآن تبدیل می شد و نظیر دیگر لغات باستانی، فرسوده می گشت و مانند زبان لاتین- که بعد از دگرگونیهایی که لهجه های اروپایی بر آن وارد کردند، به صورت آثار باستانی در آمد- از بین می رفت و می مرد.

امام این علم را ابداع کرد و اصول جامع آن را بر ابوالاسود دثلی املا فرمود. کلام را به اسم و فعل و حرف و کلمه را به معرفه و نکره و وجوه اعراب را به رفع و نصب و جر و جزم تقسیم کرد. همین کلیاتی که امام ابداع فرمود تا روز پود اولیّه ای بود که لغت عرب را از گنگی و ابهام و اشتباه به درآورد و مغز و اساس آن را باقی گذاشت و صحّت ضبط و درست صحبت کردن را تضمین کرد.

در بین عموم عرب کسی مانند امام به روشها و اسلوبها آشنا نبود. بر هر گوینده و نویسنده ای برتری یافت. از هر سخنران و خطیبی گویاتر و از هر نویسنده ای که بر روی کاغذ قلم زده است، تواناتر بود. خطیبان، خطابه را از او فراگرفتند و ادیبان در نویسندگی به او اقتدا کردند. در فنون گوناگون عبارت پردازی، کسی نتوانست همآورد وی باشد، بلکه او بود که دیگران را به دنبال خود کشیده تعبیر جدید و ابتکاری آورد. به گاه سخنوری، گوشها به سمت زبان او کشیده و نفس ها در سینه ها حبس می شد و همه بدو گوش فرا می دادند. به گاه نویسندگی، در بیان مطالب و رساندن مفاهیم امر و نهی، تواناترین بود. به گاه جدال و بحث بر طرف مقابل چیره می شد و استدلال می نمود و او را سرکوب می کرد. آنگاه که حدیث می گفت بهترین هدایت گر ناصح و تذکر دهنده بود.

حتی شعر نیز به فرمان او بود و قافیه ها از دستش نمی گریخت؛ هر چند ترجیح داد به صورت قصاید کوتاه بسراید و با حفظ پاکدامنی و عفت آن را به میدان دین و حکمت و پارسایی و مبارزه و جهاد و مکارم اخلاق وارد سازد. آن را برتر از این دانست که در مسیر دیگر اهداف شعر قرار گیرد.

یک بار به آن حضرت گفتند: مردمی را که به ما ناسزا می گویند هجو کن. امام انجام چنین کاری را برای خود ناگوار دانسته پاسخ داد: اگر رسول خدا "ص" اجازه دهد.

این مطلب را به رسول خدا "ص" گفتند. فرمود: آنچه از علی "ع" خواسته شده است در شأن وی نیست.

و کار پاسخ‌گویی به هجو مشرکین را به حسن و انگذار فرمود. [عبدالعزیز سیّد الاهل: از شعر منسوب به امام وصیّ علیّ بن ابی طالب.]

اگر می‌بینیم که بعضی از افراد می‌گویند بعضی از شعرها به امام منسوب است و از خود ایشان نیست بدان جهت است که می‌بینند این اشعار در سطحی پایین‌تر از اسلوب مناسب با اوست. بعضی از آن اشعار از دیگر شاعران برجسته‌ای است که بعید نیست از یاران و اصحاب امام باشند و امام به شعر آنان تمثّل جسته و یا راویان به عبارات و جملات امام پیوند زده‌اند و - چون در هر فنّی دارای مقامی رفیع و ارجمند است - چنین می‌پنداشته‌اند که شایسته‌ی مقام امام چنان است که به کسی جز او نسبت داده نشود.

احاطه‌ی شامل و گسترده‌ی امام به خصائص و ویژگیهای لغت و نهضت ابداعی و سرشار او در روش‌ها و فنون آن از بدیهی‌ترین بدیهیات است.

برای ما کافی است که - برای دلالت بر بی‌همتایی او در دقت بودن سبک عبارات و استواری در ترسیم چهره‌های زیبای آن و قدرت برترش بر اینکه نظرات معجزه‌آسا و خارق‌العاده‌اش را در پیچیده‌ترین و دشوارترین مسائل در ضمن آن جملات بگنجانند - به آثار ادبی و فکری او که به ما رسیده است و مردم آنها را نگهداری کرده و دست به دست داده و زمزمه نموده‌اند - از قبیل صدها خطبه و سخنرانی که بدون مقدمه و بدون آمادگی قبلی ایراد فرموده است - اشاره کنیم و نیز به دیگر رسائل و نامه‌ها، حکمتها و وصیتهایی که در مجموعه‌های تاریخی و حدیثی دانشمندان وارد شده. بعضی از این نامه‌ها و گنجینه‌ها را - که نشانه‌هایی از حضور ذهن و فروزش اندیشه و وزش الهام است - شریف رضی در نهج البلاغه جمع آوری کرده است.

برای آشنایی با قدرت و توان یگانه‌ی او بر سخنوری، راستگویی و صداقت در تعبیر، نقل معانی حیات بخش و زندگی‌ساز که دلها و اندیشه‌ها را سیراب می‌کند، همان مطالب و سخنانی که به یار و یاورش همّام ایراد کرد و او بعد از شنیدن آن خطبه از ترس و اضطراب و شوق و اشتیاق به دیدار خدا جان به جان آفرین تسلیم کرد ما را کفایت می‌کند. همّام - که مرد عابدی بود - نزد امام آمد و عرض کرد:

یا امیرالمؤمنین "ع"! پرهیزگاران را طوری برایم توصیف کن که گویا آنها را می‌بینم.

امام به جهتی از پاسخ گفتن طفره رفت و او را پاسخ نداد؛ لکن آن مرد نسبت به خواسته ی خود اصرار و پافشاری کرد تا اینکه آن حضرت پذیرفت و برای او و دیگر مردم در ضمن خطبه ای پرهیزگاران را توصیف فرمود. بخشی از آن خطبه این فراز است:

.. لَوْ لَا الْاَجَلَ الَّذِي كَتَبَ اللهُ لَهُمْ لَمْ تَسْتَقِرُّ اُرْوَاهُمْ فِي اَجْسَادِهِمْ طَرْفَ عَيْنٍ، شَوْقًا اِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ. عَظُمَ الْخَالِقُ فِي اَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَادُونَهُ فِي اَعْيُنِهِمْ، فَهَمُّ وَالْجَنُّ كَمَنْ قَدَّرَ اَهَا فَهَمُّ فِيهَا مُنْعَمُونَ وَ هُمْ وَالنَّارُ كَمَنْ قَدَّرَ اَهَا فَهَمُّ فِيهَا مُعَذَّبُونَ... [نهج البلاغه؛ خطبه ی ۱۸۴ = " ۱۹۳، فیض الاسلام.]

...اگر نبود آن اجل و سر رسیدی که خدا برای ایشان رقم زده است، ارواحشان، به اشتیاق پاداش و ترس از کیفر، حتی به اندازه ی یک چشم بر هم زدن در کالبدشان استقرار نمی یافت. آفریدگار در نزد آنان عظمت یافته است و لذا غیر او در نظرشان کوچک می نماید. رابطه ی آنان و بهشت همانند کسانی است که آن را می بینند و در آن از نعمتهایش بهره مند می باشند و رابطه ی آنان و دوزخ به مانند کسانی است که آن را می بینند و در آن زیر شکنجه اند....

بخشی دیگر از آن خطبه این است:

... اَرَادَتْهُمْ الدُّنْيَا فَلَمْ يُرِيدُوها، وَ اَسْرَتْهُمْ فَفَدَوْا اَنْفُسَهُمْ مِنْها. اَمَّا اللَّيْلُ فَصَافُونَ اَقْدَامَهُمْ تَالِينَ لِاجْزَاءِ الْقُرْآنِ يُرْتَلُوها تَرْتِيلاً يَحْزَنُونَ بِه اَنْفُسَهُمْ وَ يَسْتَتِيروْنَ بِه دَوَاءَ دَائِهِمْ... وَ اَمَّا النَّهَارُ فَحُلَمَاءُ [در نهج البلاغه: فَحُلَمَاءُ عُلَمَاءُ.] اَبْرَارٌ اَتَقِيَاءُ، قَدْ بَرَّاهُمُ الْخَوْفُ بَرَى الْقِدَاحِ...؛ ... دنیا ایشان را خواست ولی آنان دنیا را نخواستند. آنها را اسیر خود ساخت اما از اسارت او به درآمده خود را آزاد کردند. شب هنگام، پاهایشان را جفت هم نگه داشته و سرپا ایستاده اند. بخشهایی از قرآن را تلاوت و به نیکی قرائت می کنند و با خواندن آن خود را غمگین و محزون ساخته دوی درد خود را می جویند... و اما در روز، بردباران و نیکوکاران و پرهیزگاران اند. ترس از خداوند بسان تیرهای تراشیده شده آنان را لاغر و ضعیف ساخته است.

بخشی دیگر از آن خطبه چنین است:

... إِذَا زُكِيَ أَحَدُهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ، فَيَقُولُ: اَنَا اَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي، وَ رَبِّي اَعْلَمُ بِي مِنْ نَفْسِي، اَللّٰهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا يَقُولُونَ، وَاجْعَلْنِي اَفْضَلَ مِمَّا يَظُنُّونَ، وَ اغْفِرْ لِي مَا لَا يَعْلَمُونَ...

إِنْ اسْتَصَبَّتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فِيمَا تَكَرَّهُ لَمْ يُعْطِهَا سُؤْلَهَا فِيمَا تُحِبُّ. قُرْ عَيْنَهُ فِيمَا لَا يَزُولُ وَ زَهَادَتُهُ فِيمَا لَا يَبْقَى، نَفْسُهُ مِنْهُ فِي عَنَاءٍ، وَالنَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ، أُتْعِبَ نَفْسَهُ لِأَخْرَجَتْهُ وَأَرَّاحَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ...؛ ...هرگاه کسی از آنان ستایش شود از آنچه که درباره ی او گفته می شود می ترسد و می گوید: من خود را از دیگران بهتر می شناسم و پروردگارم مرا از خودم بهتر می شناسد. پروردگارا، مرا به آنچه که می گویند مؤاخذه مفرما و مرا برتر از آنچه که می پندارند قرار بده و آنچه را که درباره ی من نمی دانند ببخشای....

اگر نفسش درباره ی آنچه وی خوش ندارد کار را بر او دشوار کند، به خواسته هایش در آنچه که دوست دارد ترتیب اثر نمی دهد. روشنایی چشم او در چیزهایی است که جاودانه است و از بین نمی رود و در آنچه که ماندنی نیست زهد می ورزد و از آن چشم می پوشد... نفسش از او در زحمت و مردم از وی در راحت و آسایشند نفس خود را به خاطر آخرتش به زحمت انداخته و مردم را از نفس خود آسوده ساخته است....

به همین ترتیب اوصاف پرهیزگاران را ادامه داد تا اینکه به جایی که می خواست رسید. در اینجا، همام فریادی کشید و قالب تهی کرد و از دنیا رفت.

امام با مشاهده حالت او فرمود:

أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَخَافُهَا عَلَيْهِ...؛ به خدا سوگند از همین پیش آمد بر او می ترسیدم....

آیا کسی که گفتارش را بدینگونه نسیم علم الهی فراگرفته و با آن در آمیخته و با سخنان پیامبر "ص" عطر آگین گشته است می توان جز به این توصیف کرد که: سخنان او فروتر از کلام آفریدگار و برتر از سخنان آفریده است.

تمام اینها جرقه ای از علم اوست که چونان برقی چشم گیر همراه با درخششی از نور است، اما در عین حال قادر نیست تا تمام عظمت صاحب علم را بازگو سازد. مانند قطره ای است که گوارا بودن چشمه سار را می فهماند لکن گویای سرشاری و بی نیازی آن نیست.

بخشها و رشته های علمی که خداوند به امام آموخته و او را به آنها موفق داشته است. او را در تمام دانشهای معاصران و آیندگانش سهیم و شریک ساخته و در بین آنان گسترش داده و بر آنها پراکنده ساخته

است و بعد از آنان، از لابلای خطبه‌ها و نامه‌ها و درسها و پندها و نصیحت‌ها و دستورات و نواهی و حکمتها و ضرب‌المثل‌هایی که از فطرت رسا و بی‌نظیر او شکفته و در اعمال و کارهایی که هماهنگ با گفتارها تجسّم یافته است، به نسلهای آینده هدیه نموده است.

عجیب نیست که اینها برخی از چیزهایی باشد که کاشته و برچیده است. بلکه اگر اینگونه نبود تعجب داشت. چگونه می‌شود بدانجا که رسید نرسیده باشد؟ که او از آغاز کودکی در دامن نبوت تربیت یافت و شاهد دمیدن و طلوع نور اسلام بود و با تمام وجود، در زیر اشعه‌ی خورشید عرق ریخت و گرما خورد و خون داد و در آتش فرو رفت و اسلام را یاری کرد.

چگونه چنین نباشد؟ در حالی که با رسالت رهبری زیست و اسرار آن را- به گونه‌ای که غیر از او هیچ کس بر آن احاطه پیدا نکرده است- شناخت، از همان لحظه‌ای که جبرئیل در غار حرا آنها را بر پیامبر "ص" نازل کرد تا زمانی که وحی آسمان از روی زمین بالا رفت.

چگونه چنین نباشد؟ حال اینکه نزد پاک‌ترین نفس، بزرگترین عقل، پاکیزه‌ترین دل، پرهیزگارترین روح، شاگردی کرد و دانش آموخت. او برای پیامبر "ص"، فرزندی تربیت یافته، شاگردی برگزیده، برادری مهربان، دوستی همراه، یاری برگزیده و وفادار بود و دیگر خویشاوندان و برگزیدگان و دوستان رسول خدا "ص" هیچ‌گاه در رتبه‌ی وی نبودند

شجاعت و دلیری

او صاحب همان شمشیری بود که- هر جا که حمله می‌کرد و هجوم می‌آورد- همواره پیروزی به حلقه‌ی آن آویخته بود. [] [] پرتو زندگی علی- از آن گاه که از سپیده دم زندگی برآمد و بر تاریخ جهان تایید- نمونه‌ی بی‌مانندی از قهرمانی و عظمت بود. حکومت و تسلطش بر نفس خود یگانه پیشرو او بود تا بدین مرتبه‌ی عظمت و بزرگی رساند. تا آنجا که به قدرت و توانایی خود ایمان داشت، از انجام هیچ کار بزرگی باز نمی‌ایستاد. او پیوسته به توانایی خود مؤمن بود؛ همان توانایی که در این جریانها و تجربه‌های طولانی یک بار هم به او خیانت نکرد. من گمان ندارم که علی "ع" می‌توانست غیر از این باشد. یک بار او در زیر پر و بال مردی پرورش یافت که یک تنه و بدون هیچ سلاحی جز ایمان مقابل همه‌ی جهان ایستاد. با آن سلاح اعتمادی که خداوند محمد را مسلح کرد بخشی را هم به علی "ع" بخشید و با آیات فراوانی از اعتقاد و ایمان، نفس او را آراست. "الامام علی بن ابی طالب "ع"، ج ۱، ص ۱۷۴/۱۷۵." [] دلیری بود که هیچ

گاه دلیری دلاوران بدو نمی رسید. سواری که از سوارکاران گوی سبقت ربوده بود. در میدان جنگ جز برای پیکار جابه جا نمی شد در آنجا که فرود می بایست نمی گریخت. نه تنها از یک فرد که از هیچ سپاه و لشکری ترس به خود راه نمی داد. رو در روی هیچ جنگنده ای قرار نگرفت مگر اینکه او را به زانو درآورد و به خاک انداخت. حمله ور نمی شد مگر اینکه نابود می کرد و می کشت. یورش و حمله اش، فرار و ضربه اش دومین نمی خواست. اگر یکی از دشمنان و مخالفانش می توانست از معرکه و میدان جنگ با او جان سالم به در برد و نجات یابد، تا پایان عمر به افتخار می گفت: من کسی هستم که توانستم در مقابل علی بن ابی طالب "ع" بایستم و جان سالم به در برم!

روایت شده است که روزی معاویه از خواب بیدار شد. دید عبدالله بن زبیر جلو پایش ایستاده و تبسم می کند و به او می گوید:

ای فرمانروای مؤمنان! اگر می خواستم تو را ترور کنم می توانستم این کار را بکنم....

معاویه- در حالی که خشم خود را پنهان نمی کرد- گفت: بعد از ما شجاع شدی.... عبدالله با مباحات و افتخار گفت:

چه چیز از شجاعت مرا منکر می شوی؟ حال اینکه در صف مقابل علی بن ابی طالب "ع" ایستاده ام.

پادشاه اموی در حالی که زبان تمسخر گشوده بود به او گفت:

حتماً او با تو و پدرت با دست چپش می جنگید و دست راست را گذاشته بود تا با دیگران بجنگد.

حتی عرب- با اینکه در جنگ با او کودکانشان یتیم و زنانشان بیوه شده بودند- به سقوط و کشته شدن فرماندهان و سران سپاهشان به ضرب شمشیر او افتخار می کردند. خواهر عمرو بن عبدود- اولین تکسوار عرب و همان کسی که در جنگ خندق به دست علی بن ابی طالب "ع" کشته شد- مباحات می کرد و در رثای برادرش چنین می سرود:

لَوْ كَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو غَيْرَ قَاتِلِهِ بِكَيْتِهِ أَبَدًا مَا دُمَّتْ فِي الْأَبَدِ
بِكَيْتِهِ أَبَدًا مَا دُمَّتْ فِي الْأَبَدِ بِكَيْتِهِ أَبَدًا مَا دُمَّتْ فِي الْأَبَدِ

اگر قاتل عمرو کسی جز کشنده ی او | علی "ع" | بود برای همیشه بر او می گریستم.

لَكِنَّ قَاتِلَهُ مَنْ لَا يُعَابُ | بِهِ مَنْ كَانَ يُدْعَى قَدِيمًا بِيَضَّةِ الْبَلَدِ |
مَنْ كَانَ يُدْعَى قَدِيمًا بِيَضَّةِ الْبَلَدِ | مَنْ كَانَ يُدْعَى قَدِيمًا بِيَضَّةِ الْبَلَدِ |

[عبارات بین دو قلاب در کتاب نیست؛ چنانکه در مصراع دوم مادامت آمده است که نادرست است.]
لکن قاتلش کسی است که عیبی بر او گرفته نمی شود. | او کسی است که از دیرباز بزرگ شهر خوانده می
شد. |

امام همیشه برای جهاد در راه خدا پیش گام و در میدانهای جنگ مشتاق دیدار دشمن بود. به هنگامی که
دیگر شجاعان دچار تردید و اضطراب می شدند او روی می آورد و حمله می کرد و در آنجا که صبر برای
هر هوشیار بردباری، سخت بود او به استقبال جنگ می رفت. در مقابل دشمن، صبور و بردبار بود. با
افکندن خود به کام مرگ، بر مرگ چیره می شد و مرگ را به عقب نشینی و فرار وادار می کرد.

شمشیرش از شدت سرعت حرکت و دوران در میدانهای جنگ به سان جنگلی انبوه از اسلحه دیده می شد.
دست راستش در زدن گردنهای دشمن با لشکری برابری می کرد و به مانند لشکری نیرومند و پُر از
جنگجو دیده می شد. در سرزمین بدر کبری- که هفتاد نفر از مشرکین به زمین افتاده کشته شدند- تنها او
یک تنه نیمی از آنان را کشته بود و نیم دیگر را بقیه ی لشکریان اسلام.

در گیریهای جنگی او چندین قرن در همه جا ورد زبان بود، تا آنجا که فرانسویها و رومیها او را سمبل بی
مانند پیروزی در جنگ دانستند و شمائل او را در معابد و کلیساهای خود- در حالی که شمشیرش را حایل
کرده و آستین ها را برای جنگ بالا زده و چهره قهرمانی بزرگ و تک سوار میدان جنگ به خود گرفته بود-
ترسیم نموده بودند. ترکها و دیلمیان عکس او را سمبل پیروزی قرار داده بر روی شمشیرهای خود کردند
تا آن پیروزی که همیشه در میدانهای جنگ همراه او بود نصیبشان شود.

شجاعت او همراه شکوه و اطمینانی بود که به پیروزی خود داشت. دلها را در سینه ها به لرزه می آورد و چشمها در حدقه به گردش می افتاد و قدمها در هم می پیچید. از امام سؤال شد: با چه وسیله بر رقیبان خود پیروز شدی؟

پاسخ داد: هیچ کس را ندیدم مگر اینکه او خود، مرا بر پیروزی بر خویش کمک کرد. [از ترس به هنگام دیدار و وحشت نابودی.] یکی از یارانش او را بدینگونه توصیف کرده است:

ما آن چنان از او می ترسیدیم که انسان اسیر در بند از شمشیر کشیده بر بالای سرش می ترسد.

روزی معاویه خواست او را نسبت به شوخیهایی که دارد نکوهش کند. قیس بن سعد بن عباده به سختی خشمگین شد و بدون ترس از ابّهت و شکوه معاویه با صراحت و الفاظ کوبنده، سخن او را رد کرد و گفت:

... به خدا سوگند، مهابت و شکوه او از شیر گرسنه بیشتر بود و این هیبت تقوا بود؛ نه بدان گونه که فرومایگان شامی از تو می ترسند.

وقتی شجاعت با هیبت و شکوه همراه باشد نیروی هر کول - که در افسانه ها می گویند - به آن دو می پیوندد. او همان کسی است که دروازه ی بزرگ دژ ناعم را از جا کند و بر روی سر نگه داشت و سپر ساخت؛ با اینکه آن قدر سنگین بود که مردان زیادی نمی توانستند آن را تکان دهند.

او همان کسی است که صخره ی بزرگی که روی آب را گرفته بود و دهها نفر نمی توانستند آن را از جا برکنند از جا کند و از زیر آن آب جوشید.

وی کسی بود که - هم چنانکه نیرویش بدو کمک می کرد - هشیاریش یاور او بود. یک بار، دستش را به سوی جنگجویی که به قصد کشتن او آمده بود دراز کرد. از بالای اسبش بلند نمود و چنان او را محکم به زمین کوبید که او را له کرده و به صورت انبوهی از گوشت و خون و استخوانهای خرد شده درآورد.

شکی نیست که چنین شجاعتی در میدانهای جنگ- آنگاه که شمشیر به دست راست داشت- از دلی محکم برخاسته بود. در مقابل خطرات و پیش آمدهای کوبنده نمی لرزید؛ هر چند دیو مرگ، نیش های خود را نمایان و از پشت سر دلاوری غرق در زره و اسلحه در مقابل او- که دست خالی و بدون سلاح به میدان آمده بود- تهدید می کرد و خود را نشان می داد.

گویاترین نمونه برای شجاعت و پُردلی و استواریش همان داستان خوابیدن او در شب هجرت [] [] وه! آن شب چه شب ارجمند و عزیزى در میان شبهای زندگیش بود، بلکه بر هر شیی برتری داشت. این علی "ع" است که در بستر رسول خدا "ص" آرمیده و بُرد سبز او را به خود پیچیده است.... بر آن مردم بس ناگوار است که جوانی با نقشه ی آنها- که به نتیجه و فتح نزدیک بود- بازی کند و صیدشان را بگریزند پس چرا جان نثار حاضر را به جای جان بدربرده ی مهاجر نگیرند.... محمد "ص" جمعیت را شکافت و از حلقه ی محاصره ی دور خانه عبور کرد. علی "ع" چشم بر هم نهاده با چشم خیال می دید که محمد "ص" از محل دور می شود و موج تلاوتش به او نزدیک می گردید؛ موجی از یقین و ایمانی بلند با موج تلاوتی کوتاه: وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَعْشَيْنَاهُمْ فَهْمَ لَا يُبْصِرُونَ.

کلام خداوند تحقق یافت؛ نه چشمی او را دید و نه گوشی صدای پایش را شنید. در همان حال که موج طنین آیات آهسته آهسته به پایان می رسید قلب علی "ع" مطمئن و روحش در آرامش و سکون می رفت. آنگاه لبش غرق تبسمی شد که از خوشحالی درونش خبر می داد؛ زیرا محمد "ص" را می نگریست که نجات یافت؛ چشم خدا پائیدش؛ لطف خدا بر سرش سایه افکند؛ دست عنایت خدا نگاهش داشت؛ مانند نسیم از میان دشمن گذشت؛ مکه را پشت سر گذاشت؛ به طرف شمال، به سوی یثرب....

ولی کسانی که جامه ی خواب را کنار زدند و محمد "ص" را نیافتند- با آنکه خشم سرپایشان را گرفت- طوفان غضب خود را ضبط کردند و جوان به آرزویش نرسید؛ کشته نشد!... اگر این فرصت از دست علی "ع" رفت، ولی روزگار به همین زودی حوادث هول انگیز دیگری پیش خواهد آورد. همین مردمی که او را به جای خود واگذارند و رختخوابش را به خون آغشته نساختند، طولی نمی کشد که پشیمان می شوند. چون در آن شب با زنده گذاردن او شبح مرگی را زنده داشتند که پیوسته دست به گریبان آنان بود؛ در سالها و سالهایی.... "الامام علی بن ابی طالب" ع، ج ۱، ص ۱۱۰- ۱۰۴. در بستر رسول خدا "ص" بود؛ با اینکه کاملاً می دانست که در معرض خطر است و از دم شمشیر آن جنگجویان جان بدر نخواهد

برد؛ جنگاورانی که قریش برای هجوم و حمله به خانه پیامبر "ص" و تاختن بر آن کسی که در بستر خوابیده بود- و می پنداشتند که رسول خدا "ص" است- آماده کرده بودند. []

هوشیاری سیاسی و مدیریت بی نظیر

خیلی کم اتفاق می افتد که برتری جنگی با برتری سیاسی در یک انسان جمع شود، ولی او در همان لحظه که یک جنگجو بود، در همان زمان یک سیاستمدار بود؛ بلکه، به تعبیر دوران ما، یک دولتمرد بود. سیاست داخلی و خارجی خود را در سطح دوستان و دشمنانش برنامه ریزی می کرد و در اداره و رهبری مردم همان طرح و سیاستی را اجرا می نمود که در برنامه ریزی کارها و امور جاری انجام می داد و در هر دو مورد تمام احتمالات را در دگرگونی رویدادها و تغییر شرایط، با حکمت و فکر باز و برنامه ی صحیح در نظر می گرفت و روشهای گوناگون را در برخورد با حوادث با نرمی و ملایمت به کار می برد تا بدی قحطی و کمبودها را به وضعیتی بارور و سرشار بدل سازد.

کسانی که می پندارند امام سیاستمداری زیرک نبوده است سیاست را به معنی و چهره ی حقیقی آن در نظر نمی گیرند و از مفهوم اصلیش دور ساخته و از محتوا عاری کرده اند. سیاست، حقه بازی و فریبکاری و نوعی پستی و فرومایگی نیست که انسانیت انسان را لگدکوب و کرامت او را پایمال کند تا بتوان از هر راهی به اهداف پست آن رسید. در زیرکی و سیاستمداری معاویه مطالب فراوانی گفته شده است، ولی علی "ع" در مقابل این پندار نادرست چنین فرمود:

به خدا سوگند، معاویه از من زیرکتر نیست؛ او خیانتکار و تبهکار است [نهج البلاغه، خطبه ی ۲۰۰] و من خیانت و عهد شکنی را دوست ندارم.

نگاهی عمیق تر به حوادث و شواهد تاریخی، دوراندیشی امام را بخوبی روشن می کند؛ بدین معنی که به زمینه های ایجاد خطر و بروز حوادث و دگرگونیهای محتمل توجه فراوانی داشته است و از روی آنها پرده برداشته و خطرات آنها را گوشزد کرده و برای جلوگیری از آنها اقدامات لازم را نموده است؛ مثل کسی که خاکسترها را از روی جرقه های آتشی که در زیر آنها مدفون است به یک سو می زند و آن را- پیش از آنکه به اطراف پراکنده و موجب آتش سوزی گردد- خاموش می کند.

امام- طی نامه ای که به نماینده ی خود و استاندار مکه، قثم بن عباس نوشته است- چنین می فرماید:

...إِنَّ عَيْنِي بِالْمَغْرِبِ كَتَبَ إِلَيَّ يُعَلِّمُنِي أَنَّهُ وَجَّهٌ إِلَى الْمَوْسِمِ أَنْاسٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ... الَّذِينَ يَلْتَمِسُونَ الْحَقَّ
بِالْبَاطِلِ، وَيُطِيعُونَ الْمَخْلُوقَ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ، وَيَحْتَلِبُونَ الدُّنْيَا دَرَّهَا بِالدِّينِ... فَأَقِمِ عَلَيَّ مَا فِي يَدَيْكَ قِيَامَ
الْحَازِمِ الصَّلَيبِ... وَلَا تَكُنْ عِنْدَ النَّعْمَاءِ بَطْرًا، وَلَا عِنْدَ الْبِأْسَاءِ فَشْلًا؛ [محمد عبده، نهج البلاغه، شرح لغات
دشوار و کلمات قصار | نامه ی ۳۳.]

مأمور پنهانی من در مغرب به من نامه نوشته است تا مرا آگاه سازد که گروهی از اهالی شام... کسانی که
به وسیله ی باطل حق را می جویند و از مخلوق در معصیت خالق فرمانبرداری می کنند و از راه دین می
خواهند به دنیا برسند- به مکه اعزام شده اند... تو- با امکاناتی که در اختیار داری- با کمال احتیاط و
پایداری، ایستادگی کن.... به هنگام روی آوردن نعمت خوش گذران و به هنگام سختی ها سست و ناتوان
مباش.

می بینیم که امام از حرکات دشمن غافل نیست و نمی گذارد که او پیش دستی کند؛ بلکه از او جلو افتاده
خود را آماده دفاع و جلوگیری از تبهکاریهای او می فرماید.

از جمله دلایل بیداری سیاسی امام آن است که همراه با فرستادن جاسوس به سرزمین دشمن کاری می کند
که امروزه جنگ روانی نامیده می شود که بعضی گمان می کنند این گونه جنگها از نوآوری و ابداعات در
عالم سیاست و از ابتکارات رهبران و سیاستمداران عصر حاضر است. صفحات تاریخ پر است از نمونه
هایی از نامه ها و پیامهایی که امام به گوشه و کنار کشور اسلامی خود نوشته و آنها را تشویق کرده است
که آرا و اذهان عموم را آماده ی پذیرش نظریات و دستوراتش کنند تا اگر خواست کاری را تثبیت کند و یا
آن را تغییر دهد با مشکلی در ارتباط با نظریات مردم مواجه نشود. هم چنین در کتب تاریخ نمونه های
بسیاری از شعر شاعران مربوط به امام را می بینیم که قصیده هایی در دوران گردش آسیای جنگ و یا در
زمان صلح سروده و به شرح اهداف و تبیین مواضع امام و ادعاهای دشمنانشان پرداخته اند و حقیقتی را که
مخالفین به نیرنگ از آن دم زده اند روشن کرده و روح معنویت را در سربازان دمیده و تذکرات معنوی به
آنان داده اند تا باز دارنده ی کسانی باشد که از راه باطل رفته و حق او را نادیده گرفته و بر او تجاوز کرده
اند.

همان گونه که امام از اخبار مربوط به دشمن و معرفی افکار خود و ترویج رفتار و برنامه های خود غافل
نبود، در عین حال، هیچ گاه از پی گیری عملکرد استانداران و نمایندگان در شهرها و استانهای مختلف

نیز غفلت نمی کرد تا از خوش رفتاری آنان در بین مردم و پایبندی آنها نسبت به حدود وظایف و تکالیفشان یقین حاصل کند و بداند که پا را از محدوده ی سیاست عمومی مرسوم او بیرون نمی گذارند.

امام در نامه ای به مَصْقَلَبِن هُبَيْرَه استاندار و عاملش در اَرَدَشِير خَرَه چنین می نویسد:

... بَلَّغْنِي عَنْكَ أَمْرًا إِنْ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَسْخَطْتَ اللَّهَ، وَأَغْضَبْتَ أَمَامَكَ أَنْتَ تَقْسِمُ فِي الْمُسْلِمِينَ - الَّذِي حَازَتْهُ رِمَاحُهُمْ وَخِيُولُهُمْ وَأُرِيقتُ عَلَيْهِ دِمَاؤُهُمْ - فِي مَنْ اعْتَامَكَ مِنْ أَعْرَابِ قَوْمِكَ... فَلَا تَسْتَهِنِ بِحَقِّ رَبِّكَ وَلَا تُصَلِّحِ دُنْيَاكَ بِمَحَقِّ دِينِكَ!

أَلَا وَإِنَّ حَقَّ مَنْ قَبْلَكَ وَقَبْلَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي قِسْمَةِ هَذَا الْفِي سِوَاءِ يَرِدُونَ عِنْدِي عَلَيْهِ وَيَصْدُرُونَ عَنْهُ؛ [نهج البلاغه، نامه ی ۴۳ .]

خبر کاری از تو به من رسیده که اگر چنان کرده باشی پروردگارت را به خشم آورده و امام خود را غضبناک ساخته ای و آن اینکه تو غنایم مسلمین را - که با نیزه ها و اسبانشان به دست آورده و در راه آن خونهایشان را ریخته اند - در بین خویشاوندان عربت - که اطرافت جمع شده اند - تقسیم کرده ای. هیچ گاه حق پروردگارت را سبک مشمار و دنیای خود را با نابودی دینت، اصلاح و آباد مکن....

آگاه باش که حق مسلمانانی که نزد تو و نزد مايند در تقسیم این غنایم یکسان است. آنان که برای گرفتن نزد من می آیند حق خود را می گیرند و باز می گردند.

تعقیب و پیگیری امام از عمال و نمایندگان فقط مربوط به رفتار عمومی و وظایف استانداری آنها نبود، بلکه بر کارهای شخصی آنان نیز نظارت می کرد و با معیاری دقیق آنها را می سنجید؛ زیرا آنان پیشوایانی بودند که می باید رفتار و زندگی آنان سرمشق زندگی زیر دستانشان باشد.

خبردار شد که عثمان بن حنیف نماینده و استاندار او در بصره بر سر سفره ای رنگین دعوت شده است که گروهی از ثروتمندان نیز در آنجا و بر سر آن سفره نشسته بوده اند. امام به او نوشت:

... يَا ابْنَ حَنِيفٍ... إِنَّ رَجُلًا مِنْ فِتْيَةِ أَهْلِ الْبَصْرِ دَعَاكَ إِلَى مَادِبَةٍ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا! تُسْتَطَابُ لَكَ الْأَلْوَانُ، وَ تَنْقَلُ إِلَيْكَ الْجِفَانُ. وَ مَا ظَنَنْتُ أَنَّكَ تُجِيبُ إِلَى طَعَامِ قَوْمٍ، عَائِلُهُمْ مَجْفُوءٌ، وَ غَنِيَّهُمْ مَدْعُوءٌ...

أَلَا وَإِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا يَقْتَدِي بِهِ وَيَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ؛ أَلَا وَإِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمْرِيهِ، وَمِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصِيهِ. أَلَا وَانْكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَى ذَلِكَ، وَلَكِنْ أَعْيُونِي بِوَرَعٍ وَاجْتِهَادٍ وَعِفَّةٍ وَسَدَادٍ... لَكِنْ هَيْهَاتَ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ، وَيَقُودَنِي جَشَعِي إِلَى تَخْيِيرِ الْأَطْعَمَةِ! وَلَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ الْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ وَلَا عَهْدَ لَهُ بِالشَّعْبِ. أَيْتُ مِبْطَانًا وَحَوْلَى بَطُونٍ غَرْتِي؟... أَقْنَعُ مِنْ نَفْسِي بَأَنْ يُقَالَ: أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَا أَشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ؟!...

فَاتَّقِ اللَّهَ يَا ابْنَ حَنِيفٍ، وَلْتَكْفُفْ أَقْرَابُكَ، لِيَكُونَ مِنَ النَّارِ خَلَاصُكَ؛ [نهج البلاغه، نامه ی ۴۵.] ای پسر حنیف!... مردی از جوانان بصره تو را به خوانی دعوت کرده و تو به سوی آن شتافته ای. بر سر آن سفره غذاهای رنگارنگ برایت فراهم آمده و کاسه های بزرگ نزد تو چیده اند. گمان نمی کردم که تو پذیرای طعام مردمی باشی که تهی ستانشان مورد جفا و بی اعتنائی قرار گرفته و ثروتمندانشان دعوت شده باشند....

آگاه باش! هر پیروی، پیشوایی دارد که به او اقتدا کرده از پرتو دانشش روشنی می گیرد. بدان که پیشوا و امام شما از دنیای خود به دو جامه ی فرسوده و از غذای آن به دو قرص نان بسنده نموده است. بدانید شما نمی توانید بدینگونه رفتار کنید. لکن مرا با پرهیزگاری و کوشش و خویشتن داری و درستکاری و استواری خود یاری دهید.... هرگز هوا و هوس بر من چیره نمی شود و گرسنگی مرا وادار نمی کند که غذاهای گوناگون را برگزینم؛ در صورتی که شاید در حجاز و یا یمامه کسی باشد گرده ی نانی هم امید نداشته و روی سیری ندیده باشد. چگونه سیر بخوابم و در اطرافم شکمهای گرسنه وجود داشته باشد؟ آیا بدین بسنده کنم که امیرمؤمنانم بخوانند؛ بی آنکه در دشواریهای روزگار شریک آنان باشم؟... پس تقوای خدا پیشه کن، ای پسر حنیف! به همان نانهای خودت بسنده کن تا از آتش دوزخ رهایی یابی.

این نامه ی امام درسی است در تربیتی اخلاقی و در اینکه چگونه حاکم باید سرمشق امت خود باشد تا به او اقتدا کنند و از او پیروی نمایند.

واقعیت این است که امام به هر صورت ممکن نمی گذاشت که استاندارانش هر کاری را که می خواهند انجام دهند و هیچ برنامه و سرمشقی نداشته باشند و حدود تکالیفشان روشن و واضح نباشد و ندانند که چگونه در امور دنیا و دین حرکت کنند. در این مورد، بهترین دلیل - برای هر کسی که بخواهد مراجعه

کند- همان دستورالعملش برای مالک اشتر نخعی به هنگامی است که استانداری مصر را به او واگذار کرد تا با برنامه و قوانینی که برای اداره امور و سرپرستی مردم وضع کرده است آشنا شود.

هر کس که به تحقیق و بررسی این دستورالعمل پردازد مشاهده می کند که این مطالب زاینده ی فکر سیاستمداری نابغه است که برنامه ای کامل را- که شامل تمام جهات رشد انسانها در بخشهای گوناگون اجتماعی و سیاسی است- وضع کرده است. این برنامه بر پایه ی کرامت و آزادی استوار است که جز با کار و کوششی ثمربخش - که افراد را در انجام آن به صورت دست و اندیشه ای واحد و بر راهی یگانه در مسیر هدایت دین قرار می دهد- حاصل نمی شود.

به شگفتی می آیم؛ هنگامی که می بینیم امام، در این دستورالعمل، اصول کلی حکومت را به طور روشن و واضح مشخص می سازد؛ همان اصولی که مکاتب سیاسی برای رسیدن به آن در طول قرون طولانی به زمین خورده اند و هر یک مدعی شده که تنها او به آن مرتبه رسیده است و دیگران نرسیده اند.

در عظمت و اهمیت این عهدنامه همین بس که در آن بر وحدت و انسجام اجتماعی و سیاسی تمام افراد یک جامعه تأکید شده و بدون هیچ تفرقه و امتیازی همه می توانند به ریسمان واحدی چنگ زنند و باوجود تمام اختلافات اجتماعی و فکری و عقیدتی که دارند همه ی افراد یک کشور با یکدیگر مساوی و یکسان باشند؛ چنانکه عبارت عهدنامه در مورد مردم چنین است:

یا برادران دینی تواند و یا در آفرینش هموعان تو. [نهج البلاغه، نامه ی ۵۳.]
و رعیت:

طبقات و درجاتی اند که هر دسته از آنها جز به گروه دیگر اصلاح نمی شوند و از یکدیگر بی نیاز نیستند.

با وجود این عهدنامه مقرر می دارد که قاعده ی وسیع مردم- که انبوه ملت را می سازد- شایستگی آن دارد که مورد توجه قرار گیرد؛ زیرا توده های مردم:

ستون دین و جمعیت مسلمانان و نیروی آماده ی پیکار در مقابل دشمنان اند.

لذا بر دولت لازم است که جانب آنها را رعایت کند و سطح زندگی عمومی را بخوبی و بزرگواری در نظر گیرد تا شرافت و کرامت انسانی آنان محفوظ بماند.

هر فردی بر والی حقی دارد؛ به اندازه ای که کارش سامان داشته باشد.

هم چنین، رعایت حال کسانی که بی چاره‌اند، مانند درماندگان، نیازمندان، بیکاران، بیماران و معلولین و امثال آنها، بر دولت لازم است و باید بخشی از بیت المال و در آمد خالصه ی اسلامی را به آنها اختصاص دهد.

بررسی تمام فرازهای عهدنامه مالک اشتر به درازا می کشد. همین یک تذکر کافی است که آن عهدنامه چنان اصول و مبادی اولیّه ی حکومت را بیان کرده است که هم مناسب زمان خود بوده هم با جوامع جدیدی امروز ما تناسب دارد. تمامی مشکلات و راه حل آنها را بازگو کرده و گرفتاریهای روزمره ی زندگی انسانها را- که به مسائل روحی و اعتقادی و علمی و تربیتی و رفتار اجتماعی مربوط می شود- تذکر داده است و آنها را به جنبه های مادی و اقتصادی از تجارت، صنعت، کشاورزی، اداری، جهاد و رشد و پیشرفت مالی در زمینه های گوناگون بهره برداری متصل می کند. اشکالی ندارد که چنین توان و قدرتی را- بلکه این احساس تازه و لطیف سیاسی که درد آشنایی امام را روشن می کند تا برای هر دردی دارویی مناسب آماده سازد- برای امام ببینیم که می خواهد پناهگاه کسانی باشد که او را شناخته از او راهنمایی می گیرند؛ بی هیچ تفاوتی بین بزرگ و کوچک و حاکم و محکوم آنها. چه بسیار مواردی که خلفا از او نظر خواسته و با او مشورت کرده اند و امام نظر داده است.